



Ketabton.com

ای رشک جان زهره پیا جای وی بگیر!

کاروان شهید رفت از پیش وان ما رفته گیر و می اندیش

از شمارد و چشم یک تن کم وز حساب خرد هزاران بیش

بلی! وقتی یکی از افراد عادی بشر ازین جهان رخت بر بندد دو چشم از

شماره چشم ها کاسته میشود ولی هر گاه هنرمند عالی مقامی چون استاد

قاسم که بیش از نیم قرن به هنر و موسیقی ما خدمت کرده بعالم دیگر شتابد در

حقیقت مثل این است که هزاران وجود گرامی و هنرمندان میان ما رفته باشد

یک سال گذشت که آن بلبل هزارستان خاموش شد و امروز رادیو کابل

و هنرمندان کشور محفلی بنام او منعقد می سازند و از وی یاد میکنند و روح

او را شاد می نمایند چون بعزت مریمی مقاله مفصلی نتوانستم بنویسم باین قطعه

شاعر معروف خراسان و خاوران انوری ابیوردی که در رثاء کمال الزمان

مغنی معروف در بار سنجر سلجوقی گفته بود اختصار می نمایم :

هرگز کمان مبر که کمال الزمان بمرد

کجو روح محض بود بجسم فنا پذیر

میدان که ساکنان فلک سیر گشته اند

از مطر بی زهره برین چرخ گنده پیر

خواهش کنان به نزد کمال الزمان شدند

کو بود در زمانه درین علم بی نظیر

گفتند زهره راز فلک دور کرده ایم

ای رشک جان زهره پیا جای وی بگیر گویا اعتمادی

سوانح مرحوم استان قاسم افغان

استاد قاسم افغان پسر استاد ستار جو در سال ۱۶۲۲ شمسی پابه عرصه و جو دگذاشت استاد بعد از سن پانزده سالگی موسیقی را نزد پدر خود آموخته و بعد از آن نزد استادان دیگر داخلی و خارجی به تعلیم موسیقی پرداخت برای دفعه اول به سن بیست سالگی بدر بار امیر عبدالرحمن خان شامل وظیفه شد در سن بیست و یک سالگی بحضور سردار نصرالله خان نائب السلطنت مقرر گردید در بیست و پنج



سالگی که شهرت استاد موسیقی زیاده شده رفت بسیار امیر حبیب الله خان شهید بحیث بهترین خواننده مرقع بافت درین وقت بود که استان با اثر تشویق و قدردانی های پی در پی امیر موصوف بفکر ایجاد طرزهای جدید افنا ده و ار خود طرزها و آهنگ های جدید ساخت که نه تنها در آن وقت بلکه تا امروز مورد پسند همگان بوده، اکثر خوانندگان وطن از همان طرزها و آهنگ های استاد پیروی میکنند بعد از زمان سلطنت امیر حبیب الله خان شهید بحضور امیر امان الله خان به صفت استاد موسیقی وطن و خواننده

مرحوم استاد قاسم افغانی در اخیر زندگی

منحصر بدر بار عزت قرار حاصل نمود در همین عصر بود که بگرفتن نشانهای طلا و الماس بنام نشان «سرت» و «یادگار» استقلال وطن افتخار حاصل نمود پس از آنکه (اعلی حضرت محمد نادر شاه)

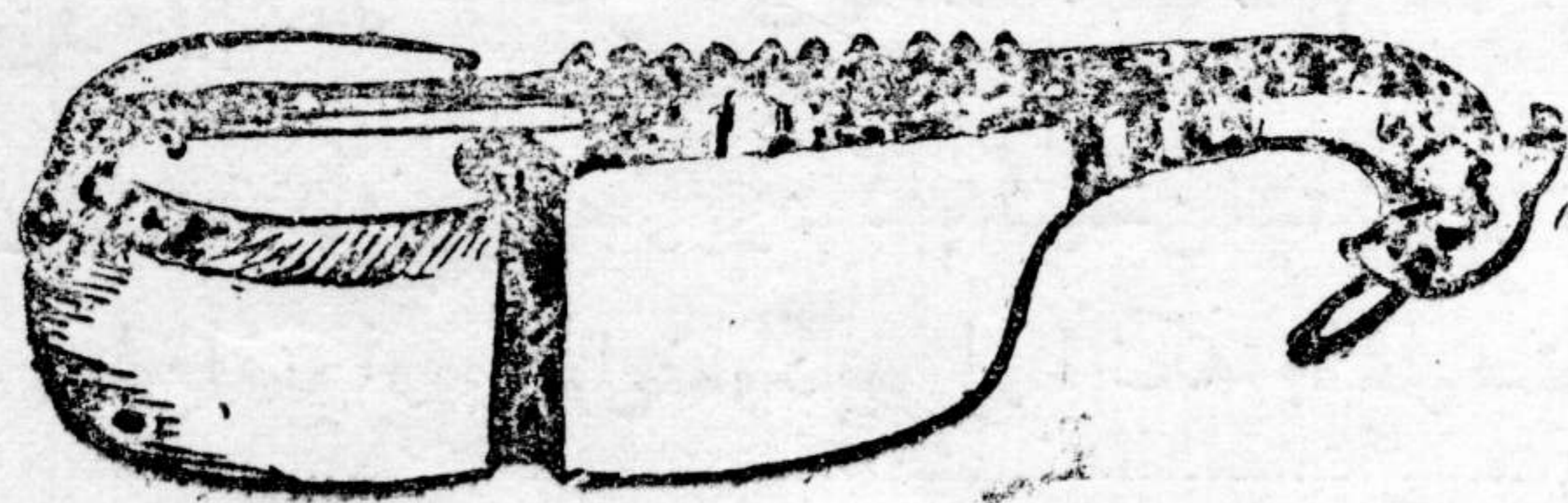
چون پیر شدی حافظ از می کده بیرون شو رندی و طرب ناکی در عهد شباب اولی

به تخت سلطنت جلوس فرمودند استاد مرحوم را مورد نوازش و لطف شاهانه خود قرار داده و به صفت استاد موسیقی و خواننده دربار خود سرافراز فرمودند بعد از سلطنت اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید استاد مرحوم بدر بارالمتوکل علی الله اعلیحضرت محمد ظاهر شاه مثل دربار سلاطین گذشته به صفت استاد موسیقی و بهترین خواننده شناخته شد و تا آخرین روز حیات خود معاش میبرد.

استاد مرحوم در سال ۱۳۳۲ موقعی که ریاست کابل رادیو سالگره هفتاد و هفت سال استاد را برپا کرده بود از حضور اعلیحضرت معظم هما یونی به اخذ نشان طلائی «خدمت» مفتخر گردید.

بروز (۲۲) سنبله ۱۳۳۵ استاد قاسم افغان فوت نمود و روز بیست و ۳ سنبله ساعت ۵ عصر استاد مرحوم بخاک سپرده شد. در موقع تشییع جنازه استاد مرحوم بناغلی علی محمد خان معاون اول صدارت عظمی و اکثر وزراء، بناغلی رئیس مستقل مطبوعات و بناغلی کابل بنار وال و اکثر نویسندگان و معاریف و معززین شهر و صدها نفر از علاقمندان استاد مرحوم حاضر بودند سوانح استاد از طرف ریاست کابل رادیو توسط بناغلی گویای اعتمادی قرائت گردید سپس بناغلی رشید رئیس مستقل مطبوعات در اطراف شخصیت استاد مرحوم در عالم موسیقی و وطن سخنرانی نمود، ریاست کابل رادیو پروگرام، مخصوصی گرفته بود که در آن سوانح استاد مرحوم و دیگر مضامین راجع به استاد و زیکاردهای استاد برود کاست گردید روز اول فاتحه گیری از طرف ریاست کابل رادیو بود، برای ادای فاتحه بر علاوه هزاران نفر از دوستان و علاقمندان استاد مرحوم و الاحضرت سیه سالار غازی سردار شاه محمود خان، بناغلی سردار محمد نعیم معاون دوم صدارت عظمی، بناغلی علی محمد معاون اول صدارت عظمی همه وزرای محترم، همه اراکین و نمایندگان مطبوعات، کابل بنار وال و تمام نمایندگان شهر رئیس محترم شورا و جمیع نمایندگان محترم میکه به کابل تشریف داشتند آمده بودند برای مصارف جنازه استاد مرحوم از حضور اعلیحضرت معظم هما یونی و الاحضرت سیه سالار غازی و ریاست مستقل مطبوعات و بنار والی کابل پول فرستاده شد.

همچنین از طرف بناغلی سردار محمد داؤد صدارت عظمی تسلی نامه بعنوان یعقوب قاسمی فرزند ارشد استاد مرحوم بایک مبلغ لازمه برای خیرات استاد مرحوم فرستاده شده بود



اینست نقل تسلیت نامه قیدندار بناغلی سردار محمد داوود صد رادغام:
 «بناغلی یعقوب قاسمی!

از فوت پدر مرحوم شما متأثر شدم و افسوس می‌کنم نظر بکثرت گرفتاری بفاتحه
 رسیده نتوانستم.

استاد مرحوم در طول موزیک و دین رول مهدی بازی کرده و یقین دارم، تاریخ موزیک
 مملکت ایشان را فراموش نخواهد کرد، خداوند پدر مرحوم شمارا غریق رحمت خود
 گرداند، بشما و دیگر بازماندگان شان صبر جمیل نصیب کند.»



مجله پنبتون بزغ : سال شانزد، در شماره ۱۳ خود نسبت فوت استاد مرحوم چنین
 نوشته بود :

ضیاع المناک در عالم موسیقی

بکمال تاثیر اطلاع گرفته ایم که استاد قاسم افغان خواننده معروف و محبوب وطن در
 اثر مرضی طولانی داعی اجل را ابیک گفته روان وی آهنگ عالم بالا نمود - استاد مرحوم
 از صبح جوانی تا شام پیری بعالم موسیقی خدمات فراموش ناشدنی نمود آن مرحوم یگانه
 موسیقی دانی بود که در هر مجلس و هر بزم جای و مقامی داشت حاضر جوابی و مجلس آرائی
 و نکته سنجی وی قابل وصف است.

پنبتون بزغ: تاثرات عمیق خود را نسبت باین ضایعه الیم اظهار کرده برای آن مرحوم
 مغفرت خواسته و ببازماندگان آن مرحوم صبر و اجر جمیل می‌خواهد.

خروش افکن پرده ساز دل
 طرب چند در پوست باشد نهان؟

بیام طرب ای ناله پرداز دل!
 بود نغمه تا کی خموشی بیان

قطعه تاریخ وفات مرحوم استاد قاسم افغان از طبع جناب ملك الشعرا بیتاب
 ببزم عیش ظلم بیگران رفت
 چه نیکو اعتقاد مذهبی داشت
 نمود آباد مسجد در خرابیات
 سخا و خیر قدر و وسع کرده
 بمیلا دالبنی ع خیرات میگرد
 با بیات خوش و آواز دلکش
 ازین روسال فوتش گفت بیتاب

که قاسم خان افغان از میان رفت
 یقین دارم با یمان از جهان رفت
 غم عقبای خود خورده روان رفت
 بدرویش و فقیر و نانا توان رفت
 بدین رفتار خوش زین خا کدان رفت
 نوازش کرده گوش سامعان رفت
 نشاط محفل انس از جهان رفت

۱۳۷۶ق

مرثیه به نسبت فوت استاد قاسم افغان از طبع بناغلی صوفی عشقوری که
 در شب دوم فوت استار در پروگرام مخصوص از طرف کابل رادیو
 برود کاست شد.

در یغا ازین دور چرخ کبود
 رئیس و کلان خرابات بود
 اثر بود چندان به آواز او
 سرو تال سازش همه با اساس
 بیانش سراپا ز تاثیر پر
 بدی شان و تمکین آن مثل کوه
 بخلق خوش خود بد لها عزیز
 بهر جا که بودی غم آنجا نبود
 چو میخواند اشعار بیدل بساز
 چنان جمع می کرد افکار را
 بو حدت همه آشنا می شدند
 غم از محفل ساز او دور بود
 نکوئی دلش ناله سرد داشت
 گرفتار خوبان مه روی بود
 دلش نالش از رشک اغیار داشت
 سفر کرد ازین دیر ناپایه دار

که بگذشت شخصی زا هل سرود
 به پیری جوان خرابات بود
 که سنگ آب گردید از ساز او
 باییات و افراد موقع شناس
 فراورد هر نظم و نثرش بگر
 نمودی بشاه و گدا با شکوه
 رسا بود و نانا و وافر تمیز
 همه شاد می شد بساز و سرود
 همی کرد گریه بسوز و گدا ز
 که یک سر بدی پرده و تار را
 همه فارغ از ما سوا می شدند
 همه خرم و شاد و مسرور بود
 ز عشق و محبت بسی درد داشت
 دلش صید در حلقه موی بود
 گل داغ در سینه بسیار داشت
 بروحش دعا کرده دستی بر آرد؟

بیا عشقوری ختم کن این بیان

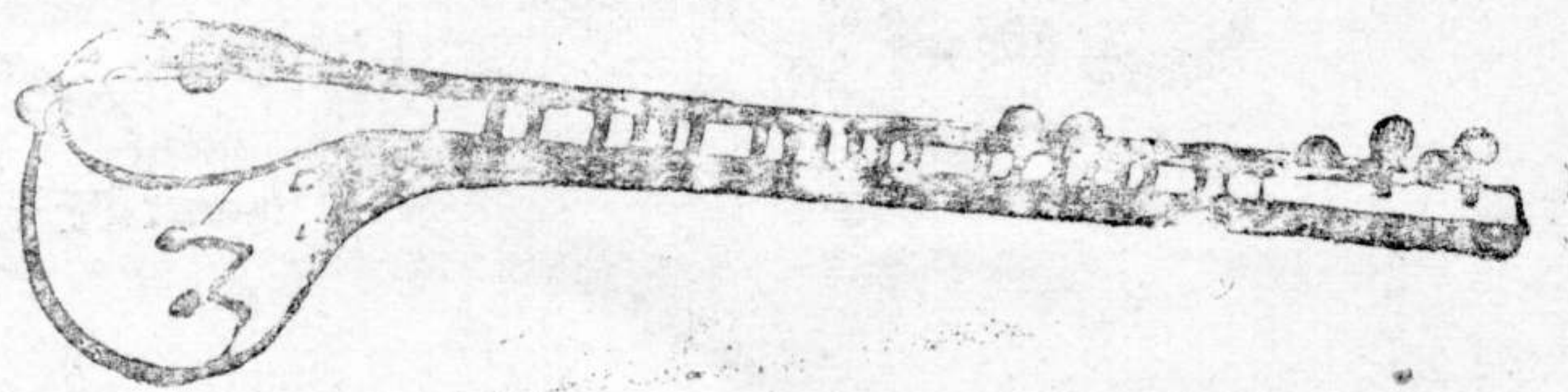
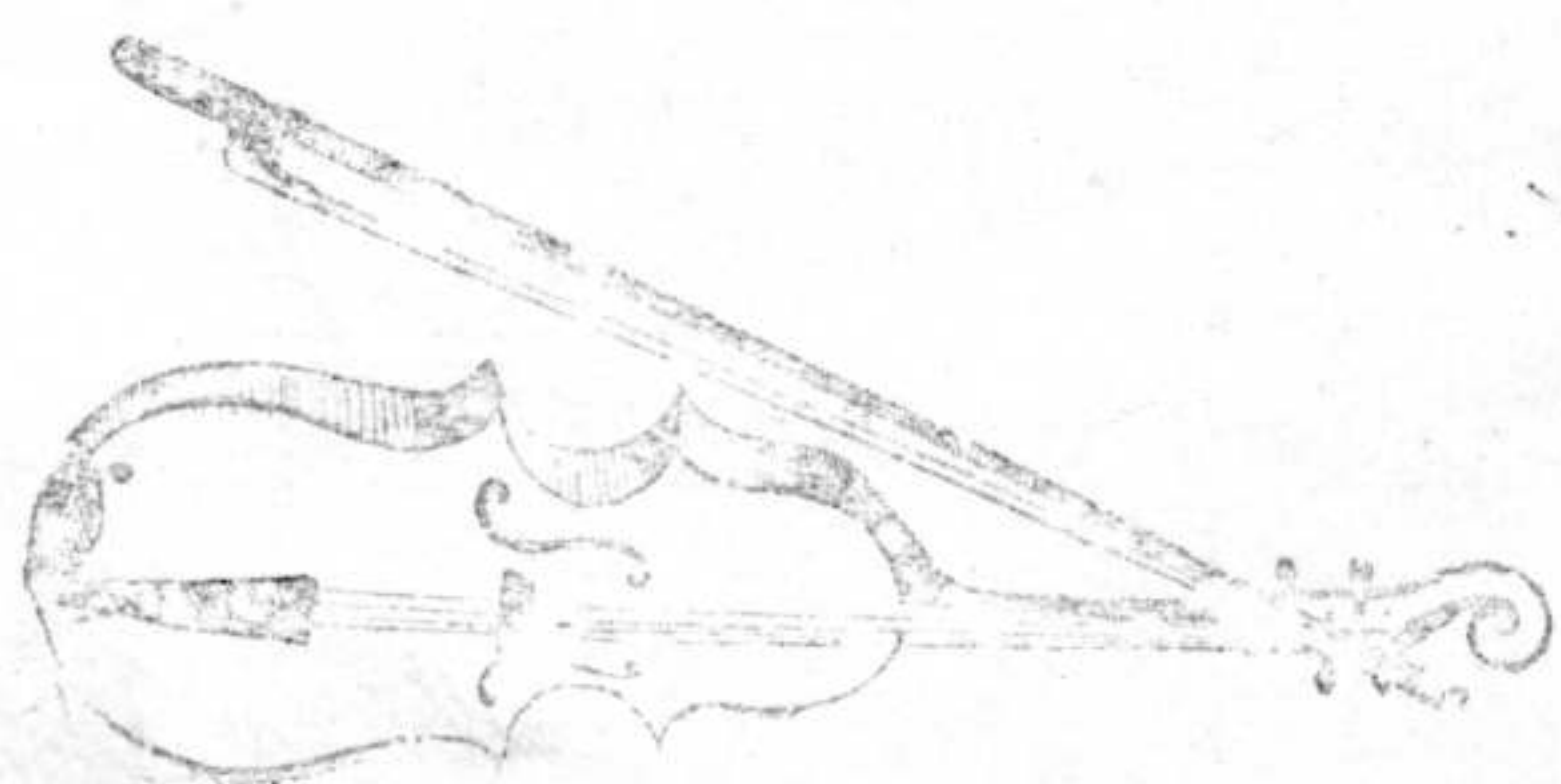
ببخشد خدا وند پیر و جوان !!

تاریخ فوت یگانه استاد وطن از طبع بناغلی شایق جمال
 آخ از دست چرخ سفله نهاد
 قاسم آن نغمه سنج محفل عیش
 غم بدیدار او ز دل بیرون
 وه که سیل جهان تباها جیل
 جمعه و هشتم صفر گردید
 بزم عیش و نشاط بر هم خورد
 دوش بودم بفکر تاریخش
 فوت او بر جبین حور نوشت
 که خراباتی و فساد
 شایق آن گشته بهر غم ایجا د

۱۳۷۶ ق

☆ ☆ ☆

شعر ذیل به نسبت فوت استاد قاسم افغان از طبع بناغلی شایق جمال می باشد که روز چهل
 استاد مرحوم از طرف بناغلی یعقوب قاسمی برود کاست شده بود.
 کدامین پیکر موسیقی آخر از جهان رفته؟
 ندارد ناله تا تیری ندا رد تار آهنگی
 زهر مویم فغان و ناله جا نسوز می آید
 نمی باشد به بزم دلبران عیش و نشاط اکنون
 رباب و طبله و سارنگ بی سر گشته اند از غم
 کنم گر ناله از بخت سیاه خویش می شاید
 که از دستم چنین یک موسفید مهر بان رفته
 نه تنها شایق آه و فغانم من درین محفل
 صدای ناله طنبو را هم تا آسمان رفته

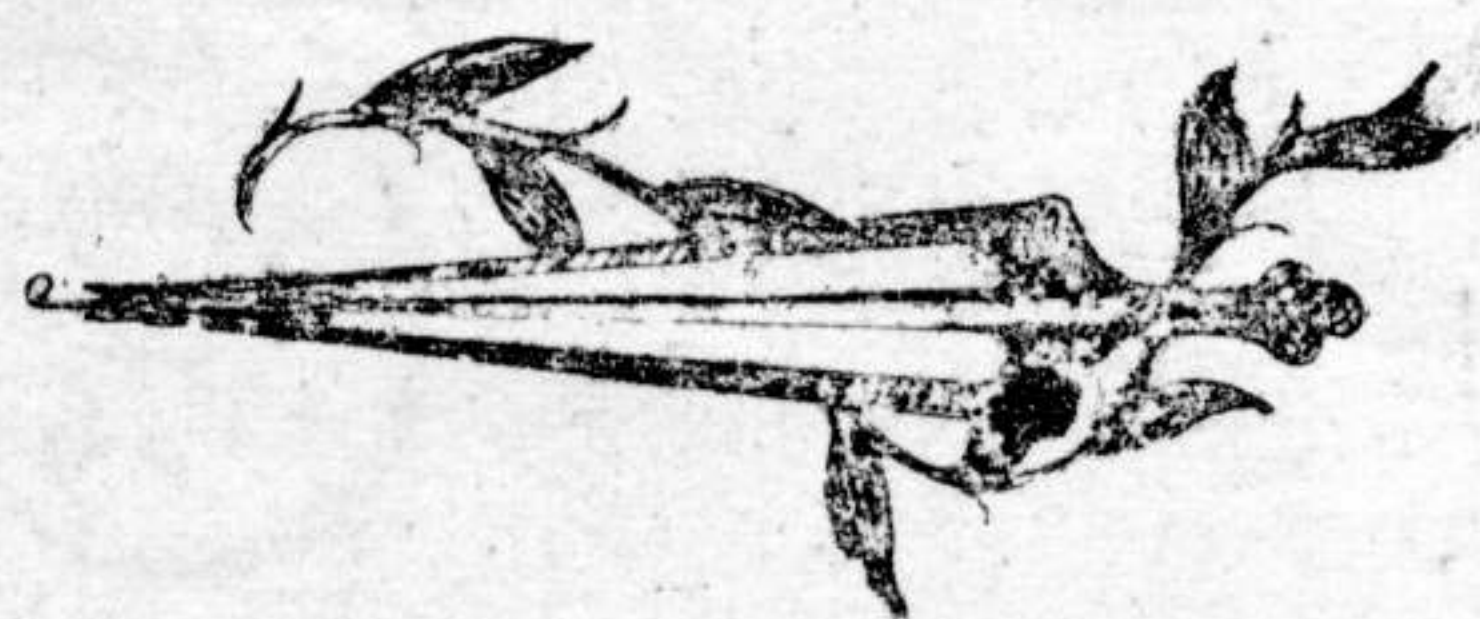


بمناسبت سالگره هفتادمین سال یگانه سرود سرای وطن طرف مسکن
استاد قاسم احسن الله علیه

سخت شورانگیز، شیرین نغمه‌های قاسم است
سوزناک و درد خیز ورقت آور پر اثر
(۱) کرده ریکات دگر قائم پی ساز و نوا
زاده توام نای حلقومش مگر با نیشکر
بیت آور دن قرار اقتضای هر مقام
بودنش خواننده در بار یک عمر دراز
ساکن کوی خرابات است این استاد فن
اکثر از خوانندگان مانده به پیش او شکر (۲)
گرچ و رکب گندهار و مدهم و پنجم دگر (۳)
راگ ها و راگنیها پترها و بارجا (۴)
مستقیماً یا بغیر مستقیم از هر طرف
ماضی او را فراموشم نسازد حال او
ضعف پیری ساخت امروزش نحیف و زار حیف

گوشها اکثر نمکجوار نوای قاسم است
آر یائی نغمه آری های های قاسم است
لذت بی سابقه در طرزهای قاسم است
کامچین خوش چاشنی صوت و صدای قاسم است
خاصه طبع سخندان رسانی قاسم است
میکند ثابت که بی همستانوای قاسم است
صحبت پیرمغان فرحت فزای قاسم است
اوستاد یها مسلم از برای قاسم است
دیوت و نکهار، مهنون غنای قاسم است
مبتلای نغمه تمکین ادای قاسم است
دلنوازیها زطرز دلربای قاسم است
جلوه گر پیش نگاهم صحنه های قاسم است
سستی اعصاب غالب بر قوای قاسم است

- (۱) ریکات تقایم کردن بعضی اساس گذاشتن و بمغنی دیگر با ساز و نوا ایهام خیالی لطیف را میرساند
(۲) شکر ماندن در اصطلاح موسیقی دانان هند کنایه از شاگرد شدن است.
(۳) های کهرج و هیوت درین بیت برعایت وزن شعری حذف شده اگرچه بزبان هندی
هم نوشته میشود و بتلفظ نمی آید و کهرج در کهب و گندهار و مدهم و پنجم دهیوت
و نکهارا نام هفت سرهندی می باشند.
(۴) در اصل بهارجا مینویسند بهای غیر تلفوظ، ناگفته نماند که در موسیقی هندی شش
راگ است و هر راگ از خرد چندین راگنی و پتر و بهارجا دارد.
بطور تشبیه اگر راگ راتنه درخت گوئیم راگنی شاخهای کلانی است که از آن درخت
منشعب گردیده و پتر شاخهائی که از راگنی رسته و بهارجا شاخهای کوچکتری که از پتر
سر کشیده.



پیش ازین تا نیوره (۵) گرمیداشت لرزان پنجه اش چون شود هفتاد ساله آدمی افتد ز کار درد و آلامی که شد در آخر عمرش نصیب باقد خم فالشی میگرد دیشب عقل گفت بی نوازش نیست اکنون پیرچنگی (۶) گشتنش در خرابات اینکه زیبا مسجدی آباد کرد با فقیران دارد اخلاص و ارادت بی شمار بسکه حق آشنائی را رعایت می کنند در فراست در فصاحت در حلاوت بعد از و رادیو کابل که نیکی محفلی کرده است ساز آن نشان حسن خدمت کز برایش داده شد ۸ خامه بیتاب پایان نشاط افزوده گفت

لغزش مستانه اکنون به پای قاسم است زین سبب پر رقت آور ماجرای قاسم است باعث آمرزش جرم و خطای قاسم است نغمهای چنگک پیشم ناله های قاسم است قدر دان نالش قاسم خدای قاسم است شاهد نیک اعتقاری ها برای قاسم است فطرت نیکو درین ره رهنمای قاسم است هر کرا دیدیم مرهون وفای قاسم است نغمه سنجی کو؟ که پندارم بجای قاسم است لایت و با ارزش ابریشم بهای (۷) قاسم است مرهمی بر سینه زخم آشنای قاسم است این نواز شها بسی نیکو برای قاسم است

با د اعلی حضرت و الا همیشه کامیاب
این دعای جمله افراد و دعای قاسم است

(۵) تا نیوره یکی از آلات خیلی معروف موسیقی است .

(۶) در لفظ پیرچنگی تلمیح است بقصه که در مثنوی شریف است و ما لش آنست که

خدای کریم همیشه از افتادگان دستگیری می کند .

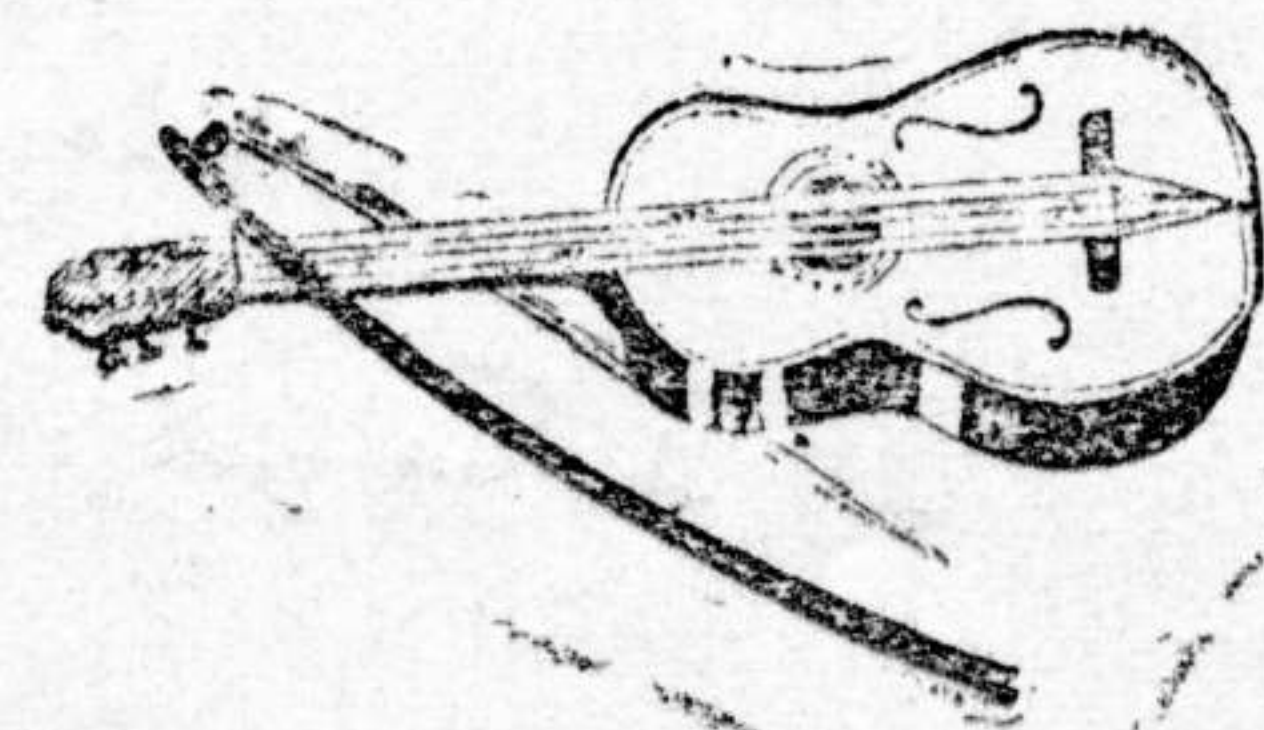
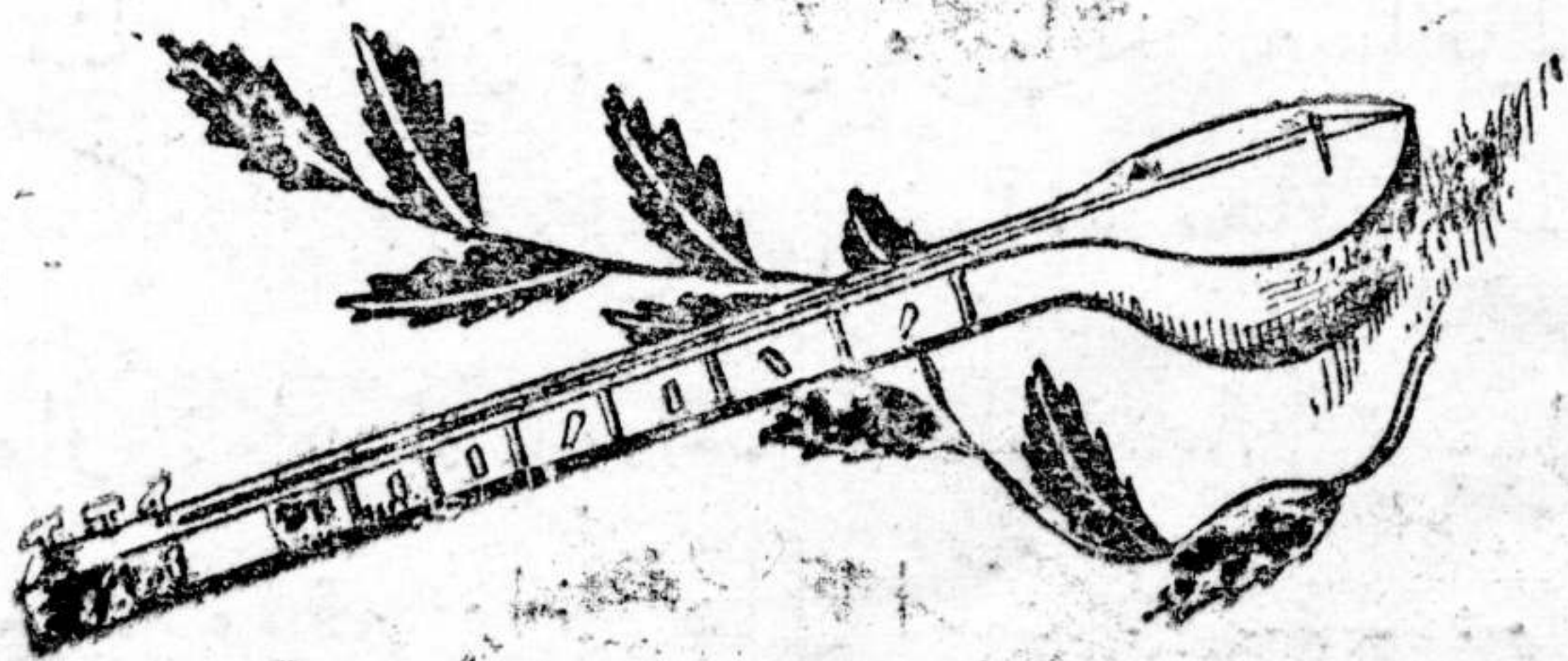
(۷) ابریشم بها بعضی صله و انعامی که به سراینده در مقابل ساز و آوازش دهند زیرا

در زمانهای قدیم که سیم وجود نداشت در رباب و طنبور ابریشم بسته مینواختند .

(۸) عدد مصرع این نوازشها بسی نیکو برای قاسم است (۱۳۶۴ میباید شد و چون

که ۹ در آخر کلمه نشاط واقع شاه با آن جمع کنیم ۱۳۷۳ اق حاصل آید که تاریخ

سالگره را نشان میدهد . (بیتاب)



خ. م. خ

استاد قاسم

استاد قاسم افغان پسر استاد ستار جو، در ۱۳۰۲ ق- ه در خرابات کابل تولد یافته . پدرش از موسیقی دانان بلند کشمیر است که در عصر اعلیحضرت ضیاء الملة والدین عبدالرحمن خان کابل آمد و بدر بار پادشاهی مقام گرفت و تازیست، موقع بدست داشت . استاد قاسم اولاً موسیقی را از پدر آموخت و بعد از اساتذۀ بزرگ افغانی و هندی تحصیل نموده در فن خود را بدرجۀ کمال رسانید .

تا پدرش حیات بود بدر بار سردار نصر الله خان نائب السلطنة پسر اعلیحضرت عبدالرحمن خان می بود بعد از وفات پدر بدر بار شاهی اعلیحضرت سراج الملة والدین امیر حبیب الله خان قائم مقام پدر گردید چهل و هشت سال بدر بار پادشاهان افغانی خدمت موسیقی را انجام داد و بالاخره بروزگار اعلیحضرت المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه سالگره هفتادمین سال دوره حیاتش را در سال ۱۲۷۳ ق- ه رسماً ریاست مستقل مطبوعات گرفت و مجلسی در استیشن رادیو کابل ترتیب داده فرمان و نشان خدمت از طرف دولت برایش اعطا گردید .

بعد تکمیل خدمت موسیقی از وسایط شناخته شد. تا آخر عمر معاش مستمری می بود و در منزل خویش جاده حیات می پیمود در شب مجلس سالگره خود باضعف پیری و ناتوانی يك چانتنی خواند و این بیت .

نر گس از تربت من روید و خه بان گویند
 بتکرار ایبراد می نمود و نیز این بیت .
 شمع سان شکر که از دولت بیداری بخت
 خدمت بزم ترا تا دم مر دن کرم
 بمناسبت زمان و مکان از زبان او تکرار می شد.

استاد اشعار را صحیح می خواند. باحضرت بیدل (رح) و حافظ (رح) ارادتی خاص داشت مقامات موسیقی را باشعار این دو بزرگوار نشاط بخش می گردانید و ابیات که ردیف میسازد مناسب زمان و مکان می باشد که آنرا باصطلاح (موقع دانی می گویند) ازینجاست که ابیاتیکه او در موقع می خواند بحافظه سامعین باذوق می ماند .

اشعارچندان از یادداشت که بامتحان تاچهل روز بلکه دوماه غیر مکرر خوانده .
 از جمله موقع دانی های است که گفت :-

در قندهار باشاه مخلوع بزيارت خرقة مبارك مشرف شدم چون خرقة مبارك از درآج نقره برآورده شد عجب كيفيتى بود كه حاضرين همه محو و مبهوت بودند. شاه گريبان مبارك رازيارت ميبكرد و ديگران از هر موضع كه دست مى آمد زيارت مى كردند از حسن اتفاق دامن راست مبارك بدستم آمد حينيكه مى بوسيدم و برديده مى ماليدم بخاطر اين رسيد بيت:

گردي شوم و گوشه دامن تو گيرم گر بخت بفریاد رسد داد من اين است
به آوازی خواندم كه خود شنيدم و بس.

استاد در شجره موسيقى هند شاخه وجود آورد كه امروز بنام طرز قاسم افغان (در موسيقى نوازان افغانى) شهرت دارد و همين اقتدار اوست در موسيقى كه از شاهان عصر خطاب استادى يافته فرامين و نشا نها گرفته است.

بافقرا و مجازيب ارادت داشت مخصوصاً مولوى صاحب سراى زر داد (كه در كابل مردى فقير و تارك الدنيا بوده تبرش در جوار مقبره تيمور شاه بابا پسر احمد شاه ابدالى است) ارادت خاص داشته استقاد طبع غيور و همت عالى را صاحب بود اعلى حضرت سراج الملة والدين اورا گفته بود كه در محفل ماجز اشعار بيدل نخوانى باز هم روزى در موقع خوانده بود بيت:

ديده از دورم و دانسته تغافل كردى خوب كردى كه ترا خوب تماشا كردم
شاه گفته بود اين چه معنى دارد؟ استاد گفت: پادشاه سلامت معنى بيت و وضاحت شاه گفته من نمى فهمم استاد گفت بلى شاه سلامت همه بحضور تواضع دارند بايد از كيفيت تغافل مطلع نباشند شاه گفت نگفته بودم بجز اشعار بيدل نخوانى استاد گفت در ضمن اين همه ابیات كه براى شاه خواندم اين يك بيت براى خود خواندم از ممالك شريف و غرب هر موسيقى دانى كه وارد افغانستان شده است غير از استاد كسى حريف محفل او نبوده.

استاد راسه پسر است: يعقوب قاسمى، يوسف قاسمى، آصف قاسمى كه هر يك در فن موسيقى مهارتى بهم رسا نده اند.

ملك الشعرا استاد بيتاب در محفل سالگرة قاسم ابیات ذيل را انشا نموده اند:

سخت شور انگيز و شيرين نغمه هاى قاسمست گوش هاى اكثر نمك خوار نوای قاسمست
اكثر از خوانندگان مانده است پيش او شكر اوستاد يها مسلم از براى قاسمست
بيت آورده بحسب اقتضای هر مقام خاصه طبع سخندان رسای قاسمست
بافقيران دارد اخلاص و ارادت بيشمار اين همه نيك اعتقادی از سفای قاسمست
آن نشان حسن خدمت كز برايش شد عطا مرهمى برسینه درد آشنای قاسمست

ساکن کوی خراباتست این استاد فسن
 کرد ریکات دگر قایم پی ساز و نوا
 سوزناک و درد خیز و رقت آور پر اثر
 در خرابات اینک که نیکو مسجدی آباد کرد
 رادیو کابل که نیکو محفلی کرده است ساز
 خامه بیتاب پایان نشا ط افز و د گفت
 این مرد هنرمند بتاریخ

صحبت پیرمغان عشرت فزای قاسمست
 لذت بی سابقه در طرز های قاسمست
 آریائی نغمه آری های قاسمست
 باقیات الصالحاتی از برای قاسمست
 لائق و با ارزش ، ابریشم بهای قاسمست
 این نوازش ها بسی نیکو برای قاسمست



۲۲ سنبله ۱۳۳۵ شمسی هجری

در میان عصر و مغرب و دیعت

حیات بمؤ کلان قضا و قدر

سپرد روز شنبه ۲۳ سنبله

ساعت شش عصر در شهداء

الصالحین بخاک سپرده شد

هنگام دفنش که از حاضرین

بودم بالبد اهته مصرعی

بخاطر رسید:

(دهد حق با استاد قاسم

بهشت) فوری سنجیده شد

دیدم (با استاد قاسم بهشت)

۱۳۷۶ قمریست به قطعه

آورد.

استاد بزرگ عالم موسیقی

یکتای زمانه قاسم نیک سرشت

بگذشت ز دنیا و بسال قمری)

حق داد بگو (بقاسم استاد بهشت

خسته ۱۳۷۶

استاد قاسم افغان در حالیکه نشان بسینه دارد معلوم میشود

خطاب به مطرب!!



از نقاشی هله ریپای بامیان: دورا مشگر قدیم:
این تصاویر از مونی در موسیقی افغانستان تا دهه های سال قبل میرساند

معنی کنون وقت جو ش نو است
که بنیاد هستی بدو ش صد است
ره شوق و وجد و طرب ساز کن
دری بر دلم از صدا باز کن
نقاب خروش طلب بسته نیست
درین ساز یک تار بگسسته نیست
نوا ای ره بینو ائیست ساز
در پرده آشنائیست ساز
چرا ناله ازنی نگیرد عصا؟
صریری بگلشن ننالد چرا؟
مگو نغمه در پرده چنگ نیست
که مینای او قلقل آهنگ نیست

دف آئینه دار تجیر چراست

درای طلب از چه روی صد است؟

بود گوش طنبور تا کی گران

گره تابسکی تار رابر زبسان؟

تغا فل به بیداری عیش چیست؟

اگر ساز بیش از زرگک خو اب نیست

بمال از ره لطف گوش رباب

که شور طلب یادش آید به خو اب

کـلیـد در دل به مـضـر اب ده
بناخن از ین رشته يك تـاب ده

ببین نبض حال دل افسر ده
بدم روح در قـالـب مـر ده

که در حسرت نغمه دیوانه ام
به هر شمع آواز پر وانه ام

دل افروز حیرت پرست صد است
چو نبض تمنا طیش آشنا است

تغافل گر حال بیدل مباحش
ز آهنگ این پرده غافل مباحش

اگر نقش بیگانه کی ننگ تست
درین پرده کس نیست آهنگ تست

تو سر تا بپای نغمه و حد تی
به صد نغمه آئینه کشر تی

تو برداری از حلقه دف صدا
صدا یش زدست تو دارد عصا

بود خالی از نقد خود چنگ او
صدای کف تست آهنگ او

مجو نغمه از تار و چنگ و رباب
چه خیزد ز تحریک نبض شراب؟

درین سینه ها جلوه تاب تست
صدائی ز تحریک مـضـرا ب تست

نیت ناله دارد که خو دمـن نیم
تو بس هر چه هستی من آنجا کیم؟

لب خامش او همین نغمه زاست
لب تست آخر لب نی کجا ست؟

رگ ساز موج زبان دل است
دف و چنگ ونی ترجمان دلست

همه سازها محو کار دلند

همه پرده‌ها پرده دار دلند

بساط جهان عیش یکرنگ نیست
چو اندیشه خارج آهنگ نیست

صدائی ز تار طاب‌جسته نیست

که نخچیر این دام وارسته نیست

با صد بزم اگر نغمه دارد خروش

همان از زبان می رسد تابگوش

خیالت ز افلاک اگر برجهد

ز دل‌ها محال است پرده نهد

صدا رشته بر پاست از تاز ساز

که حق را به هر کز رجوع است باز

ز آهنگ خود پرده بر خود میند

ز ساز خود اندیشه غیرچند!



عجب چند دوستی است
نغمه‌ها را که در گوش است

برونفر تانکی خوشی بیدار
دانش لوح آینه‌ها را کیست

چرا به استاد قاسم مرحوم علاقه مند بودیم

و چرا از مرگ او متأثریم؟

يك سال پیش جسد بیروح موسیقی نواز محبوب خود استاد قاسم افغان را بخاک سپرده بالای تربت اوسو گواری نمودیم و اینک با وجود مرور يك سال تأثرات منا از بین نرفته در هیچ حلقه و محفلی نیست که از وی یاد و بودی بعمل نیامده، دست تا سف بهم سائیده و (خدایش بیامرزد) گفته نشود. این همه تأثرات برای چیست؟ برای اینکه استاد مرحوم از عمر گران بهای خود تقریباً پنجاه سال آنرا در راه نشاط و سرور ما مردم وقف نمود. بیدار خوابی ها کشید، رنجها برد، زحمات را متحمل شد تا موافق بمیل و مرام ما از اقوال فیلسوفانه انسائید و بزرگان علم و ادب با آواز تربیم و روح نواز خود وصف الحال شعر بخواند و با کلام های تو انوار پرده های هیجان انگیز ساز را به شور در آورد و باین وسیله ما را شاد و مستفید گرداند. اگر در جبین ما آثار الم و کدورت مشاهده میکرد شعر میخواند که تمام آن آلام روحی را یکدم از بین میبرد، بما خطاب کرده میگفت:

(نمود کار جهان نقش کاسه بنک است لبی بخنده کشائید و جام جم شمرد)
 اگر از ما آزاری بدیگران میدید و یامی شنید این شعر را میخواند:
 گر مرهم دلی نشوی بیشتر مباش) و اگر غرور و تکبری از ما بظهور میرسید
 جسورانه بما خطا میداد:

(سامان بندگی بخدائی نمی رسد ای بنده خاک شو که بلند است آسمان
 هنگامیکه نزاکت موقع ایجاب میکرد اولاد این خاک را بواجباتشان ملتفت ساخته

میگفت:
 (عروس ملک کسی تنگ در بغل گیرد که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند)
 و الحاصل ساز و شعر خواندن بموقع او کیفی و صحبت های دل آویز او ما نند شعر منشور کیف دیگری داشت که روزها، و ماهها، ما را به سر و سرور نگه داشته و اینک بعد از مرگ وی نیز قصه های او نقل مجالس است. گویا استاد باین عشق داشت در هر محفلی که باشد اهل آن محفل را شاد و مسرور نگاه دارد روزی بالای مزار او رفته دیدم پیر مرد دانشمند و قامت خمیده نشسته اشک میریزد و دعا میخواند سلام مرا عليك و این بیت را بخواند:

(بسکه خوبان اندرین ویرانه ها گم گشته اند میچکد از دیده اشک و خاک را بومیکند)

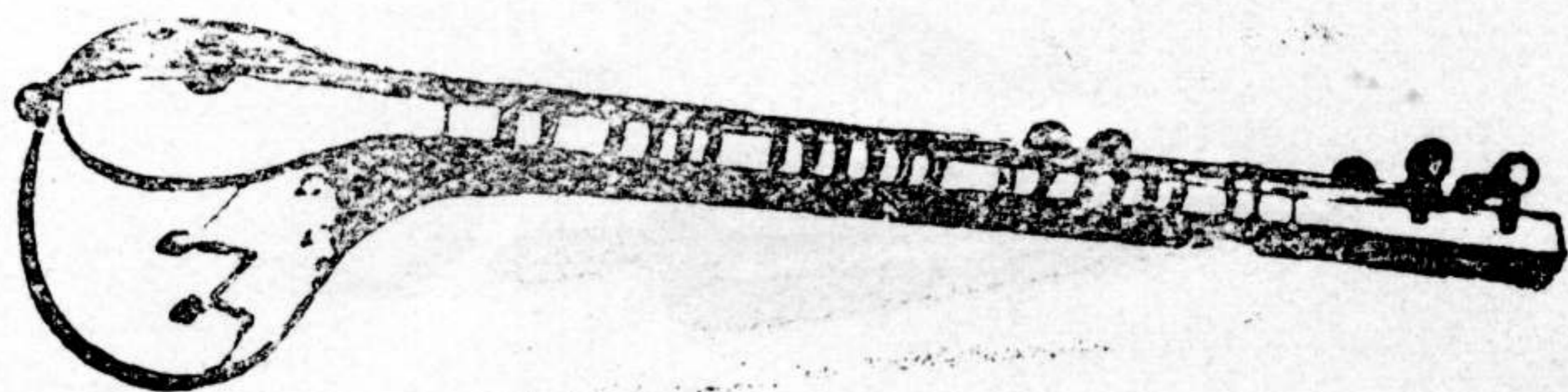
به سوگواری او اشتراك نموده از استاد قصه‌ها کردیم و بروح او و تحیات فرستادیم
چندین جوانان با ذوق را سراغ دارم که در تلاش و صد دآن اند نکته پردازی های ادبی
استاد مرحوم را تا جائیکه خود شنیده و یاد دیگران بحافظه دارند جمع کرده به صورت يك مجموعه
گران بها بنام شهکاري های استاد تدوین و کتابخانه خود را به آن زینت بخشیده
برای اسلاف بیادگار بگذارند.

استاد مرحوم بعلاوة علمیکه در فن موسیقی داشت و خط فاصلی را بین موسیقی ما و موسیقی
همسایگان کشید و مکتب نوی را از خود بنا نمود شخص خدادوست و با ایمانی بوده از دعای
مردان دل آگاه فیض کافی گرفته بود. روزی بمن تصادف کرده گفت:
خبر داری که عزم کعبه الله را دارم. گفتم مبارك است گفت عجب بیستی یافته‌ام که فقط
در شب وداع دوستان برادریو آنرا میخوانم و این بیت است:

(مبارك باد خاصان حرم را که عزم کعبه دارند بت پرستی)

اما حیف که مرض بیرحم باو مجال رفتن را نداد و با لاخر استاد این آرزوی پاک را
با خود بخاک برد. در شبی که رادیو کابل سالگروه هفتادمین استاد را جشن گرفت و استاد
در دم اخیر آن محفل بزحمت چند بیت پر کیفی را با آواز گیرنده ولرز آن خود بگوش
شنوندگان رادیو کابل رساند و با کف زدنهای ممتد حضار بدرقه گردید شنیدم که
در تمام حلقه‌های فامیلی ازینکه دیگر آواز روح بخش استاده محبوب خود را نخواهند شنید
زن و مرد از دیده اشک میریختند و تأسف میکردند قصه‌های استاد بسیار است و باین
مختصری نمی‌گنجد.

(فسانه نیست مفصل حکایتیست دراز) بهر صورت هر گک حق است و همه همین راه را
در پیش داریم (آنکه پاینده و باقیست خدا است) اما خو شایحال کسیانیکه خاطر
نیک از خود بیادگار باقی میگذارند. از فرقت ابدی استاد گرامی يك سال گذشت و خاطر
نیک او (خدمت در راه سرور و نشاط) جاویدان خواهد بود ما بروح او دعا و تحیات فرستاده
از خداوند بخشاینده مهربان برایش طلب آمرزش میکنیم و اینک بقطعه از اشعار دو بیت
فاضل نیرسان که نکته پردازیهای ادبی استار را برشته نظم کشیده انتخاب و به مجله شریفه
پنستون بزغ که بنام قدردانی از استاد مرحوم سالگروه وفات او را ترتیبات گرفته است برای
نشر تقدیم مینمایم تا روح استاد بداند که: (هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق) ماسلم اخگر



نشان صداقت

شب سرور ز جشن وطن نمایان است
چراغ دیگر این صحنه خوش درخشان است

ردای نور بهر سوی، پرتو افشان است
بلی زنا در افغان، صاحب ایمان است

میان خانه و صحن چمن چراغان است
پیا است مجلس عشرت، میان تالاری

کسی نشسته کسی هر طرف برفتاری
دگر سو عسکری، جرنیل ها، سالاری

تلالوئی ز کریچ و نشان، پاشان است
به صحن سالون زیبا است، صوت ساز بلند

ز سوی قاسم خوشخوان و نکته با ز بلند
گهی صدای د عایش بصد نیاز بلند

بلی به نکته رساننی خویش، طوفان است
درین میانه سفیران بدور نادر شاه

همه به نوبت خود میرسند گاه به گاه
نشان به سینه نادر شه است همچون ماه

نشان المر اعلای او فر و زان است
بلی گرفته نشان، از صفاگری هایش

ز کار های بلندش به افسری هایش
ز ملکی و ز نظا می، و عسکری هایش

که خدمتش بوطن واضح و نمایان است
سفیر کشور بر طانوی، سخن پیرا

ستا ده بود به همراهی، انور و والا
نمانه کرد به انگشت، المر اعلی

که این چه نوع نشانی است آفتاب نما
بگفت شاه: نشانی که فخر افغان است

ستاره و مه پر تو فشان آزادی
بلی نشان سعادت نشان آزادی

سرور سینه آوار گان آزادی
ضیاء دینه این دوستان آزادی

نشان طنطنه کشور مسلمان است
شنید قاسم افغان بساز حرف و سخن

رسید بر همه او ضاع و طینت دشمن
ز سوی شاه چنین گفت از وفا بوطن

به داغ سینه من ای رقیب خنده مزین
که این نشان صداقت ز عشق جانان است



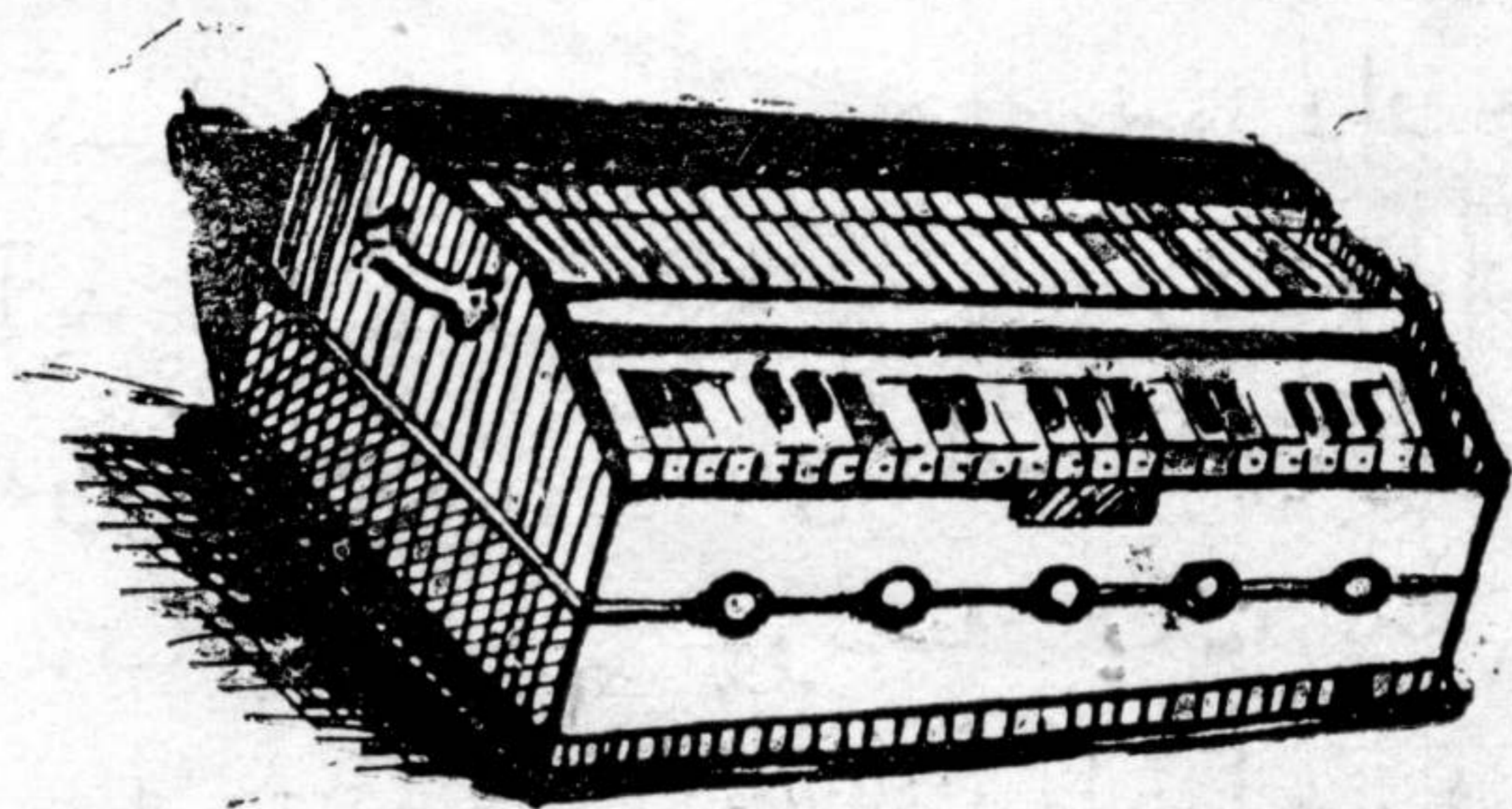
از ناختن های قاسم مر حرم

فصل بهار یکه چمن ناز داشت
 از گل سوری بز مین جوش بود
 باد بهاری ز فضا می و زید
 میله شه بود به ما بین باغ
 ساز و نوا نیز، ز قاسم پیا
 شاه بنا کرد دمی بین ساز
 مهتری آورد یکی اسپ تا:
 نادر غازی، سر تو سن نشست
 آری ز مستی بهو ا خیز کرد
 خواست یکی از همه در بار یان
 تا بکنند رام ز مستی و را
 بود یکی چاق و قوی هی کلی
 فیل سر اسپ نشست و بتاخت
 خوب دواند، اسپ بهر کنج باغ
 دید چو قاسم که زپا مانده اسپ
 جاری عرق از سرو چشمش چو جوی
 خوانند چنین فرد بساز و نوا

تا که هم آغوش گلستان شود
 تا ز شرر شعله سوزان شود
 تا که فرح بخش دل و جان شود
 دیدن او ضیاء چشمان شود
 دل بر باید چو غزلخوان شود
 میله ئی از دیدن اسپان شود
 بر سر آن شاه بجولان شود
 اسپ بنا کرد که خیزان شود
 شاه نکو دید، که پایبان شود
 بر سر آن اسپ نمایان شود
 بر سر آن، سواری آسان شود
 خواست که شاه هم خوش و خندان شود
 رفت که تا از همه پنهان شود
 آمد و، میخواست که پایبان شود
 نیست ورا تاب که چالان شود
 لحظه به لحظه تر و لرزان شود
 خوب زدل - نی که هر اسان شود

هر که گریزد ز خراجات شاه
 بارکش غول بیابان شود

(نيسان)



مهمان يك رفیق وفادا ر دو ست باز
 آری مستمع همه هستند اهل دل
 مفتون شعر بیدل و محو و کباب ساز
 آتش نموده ازدل پر عشق شان شرار
 (بیتاب) آن یگانه ادیب بزرگ هم
 بردانش و رسای همه میر سید او
 از قوت و مهارت خود اعتبار داشت
 هر وقت زنگ ها بکشیدی و تان زدی
 کامروز نیست قدر به شعر و تبار ساز
 تو ترك شعر گوئی و من از شان به بعد ازین
 بیتاب شد چو بسمل سو زنده بیقرار
 قاسم بسوز بیشتر آمد ازین فغان
 این بیت نغز خواند به آواز پر رسا

بودند دوستان خصوصی بشوق ساز
 خواننده قاسم است درین بزم بیمخل
 یاران همه مقام شناسند و باب ساز
 گنجینه های سینۀ شان شعر آبدار
 زان جمله بود پاکدل استاد محترم
 زین روی آه و ناله زدل میکشید او
 اشعار خوب خواند و مهارت بکار داشت
 ناخن به تار های دل دوستان زدی
 باری نمود شکوه ز دوران روزگار
 موزون به استاد نظر کرد گفت و این
 استاد تا شنید چنین بیت شانند ار
 چیغی زدند و قیل پریدند نا گهان
 حق داد ناله دل بیتاب عشق را

کارم صنم پرستی و گاهی شکست اوست
 بیتاب عشق هر چه کند حق بنده اوست

بدست عروسی حنا می رسید
 که گوئی نیستان گرفته شرار
 سر انگشت سازش شرر دار بود
 ز خنیا گران از حنا میر سید
 شرر بر گل و درچمن ها زدی
 بتار دل عاشقان کمار داشت
 صدای شرنگ و پرنگ آمدی
 تلا لوز ابراق ز نهال بلند
 دخیان از سما وار جو شان پیا
 بلند از سرور است امواج نور
 بلی دامن خویش چیدن گرفت
 چو شعله یکا یک شد، از جا بلند
 به بینند آن زیب و سا مان تخت

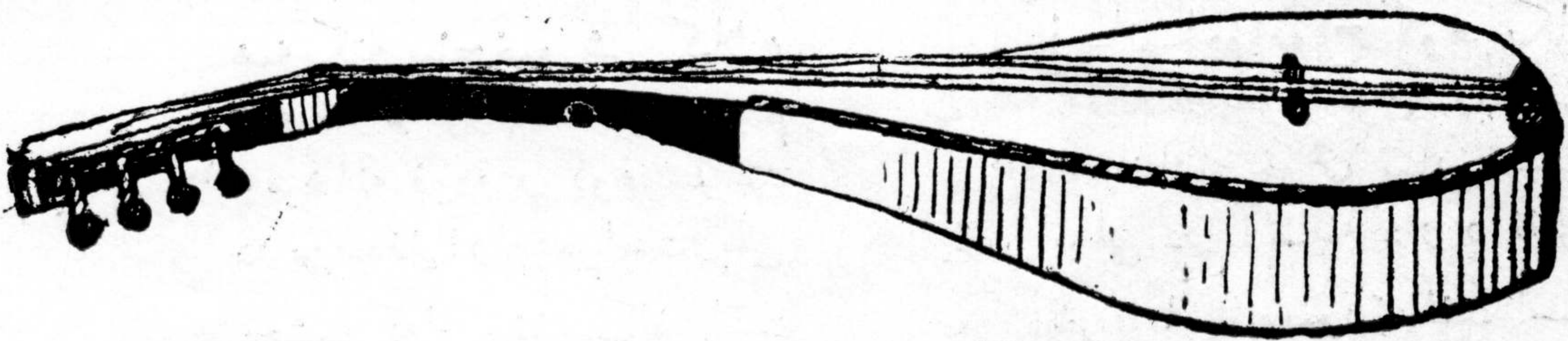
شبی کز مسرت نوا میر سید
 همی خواند قاسم چنان سوزدار
 بلی سازی شعرش گهر بار بود
 چنین شعله ها کز صدای میر سید
 ز وصل و محبت سخن ها زدی
 ترنم به آواز، تانار داشت
 زهر گوشه ها نورو رنگ آمدی
 تشعشع ز برق است هر جا بلند
 دگر سو شراره ز دیگان پیا
 دگر سوز جمله بر آید سرور
 چنین بود تا شب رهیدن گرفت
 گپ از تخت خینه شد تا بلند
 که گیرند جانی بدامان تخت

ز قاسم سرود دگر شد پینا
 بعین دویدن بیابان و بر و
 چنان کان یکی نوجوان بچه‌ئی
 دگر در مدم خوردو بشکست ساز
 که ز نهار، بر تار دل پسا مزن
 تر از خیز بیهجای بیجا کنند
 کسا نیکه این ساز سر میکنند
 بساغر مزن سنگ طفلانه را
 شکستی که بر ساز پیدا شدی
 خدارا صدرا را گلو گیر نی
 در آخر چنین شعر آغاز کرد
 شنیدم حر یف ترنم پرست
 ز بیطاعتی ترک اسرار باز
 بصد احتیاطش زجا بر گرفت
 نصیحتگری گفتش ای خود پسند
 بخندید کسای دشمن عافیت
 به پیچ و خم این خموشی بساط
 مبادا سر رشته برهم خورد

نوا زید (حنا بیارید) را
 تصادیم نمودی بسازان او
 بدادی بسارنگ او دکه ئی
 برون کرد، قاسم، ازین پرده راز
 جوانی تو ای، خیز بیجا مزن
 که بیجا روی‌هات رسوا کنند
 بساغر می عشق پر میکنند
 میفکن بخساک تو پیمانانه را
 سبب بر شکست دل ما شدی
 سر رشته درهم، چو زنجیر نی
 ز آن بیدل نکته پرداز کرد
 بطنبور ترکی رسا نید دست
 برون جست چو نغمه از تار ساز
 چو چشم از مژه زیر چادر گرفت
 برین یکدو تار اینقدر بخل چند
 شهید بلایت ندارد دیت
 مده از کف آئینه احتیاط
 طرب فرصتی یابد ورم خورد

که ما را بضاعت جز این ساز نیست
 اگر بگسلد رشته آواز نیست

(بیدل)



خراباتیان

مقیمان این بزم الفت بهار
چو ساغر همه فارغ از گفتگو
ز قید عبادت رسمی برون
همه چون غنا صقدر آرزو
ز کیفیت رنگ تمکین شان
چو بروی خوبان تواضع سرشت

بفطر طبایع چومی ساز دار
همه دست بر سر برنگ سبوی
بدرس اشارت همه زوفنون
چو آزادگی بسته از رنگوبو
نگه سرخوش رطلهای گران
چو چشم نکویان حیا سرنوشت



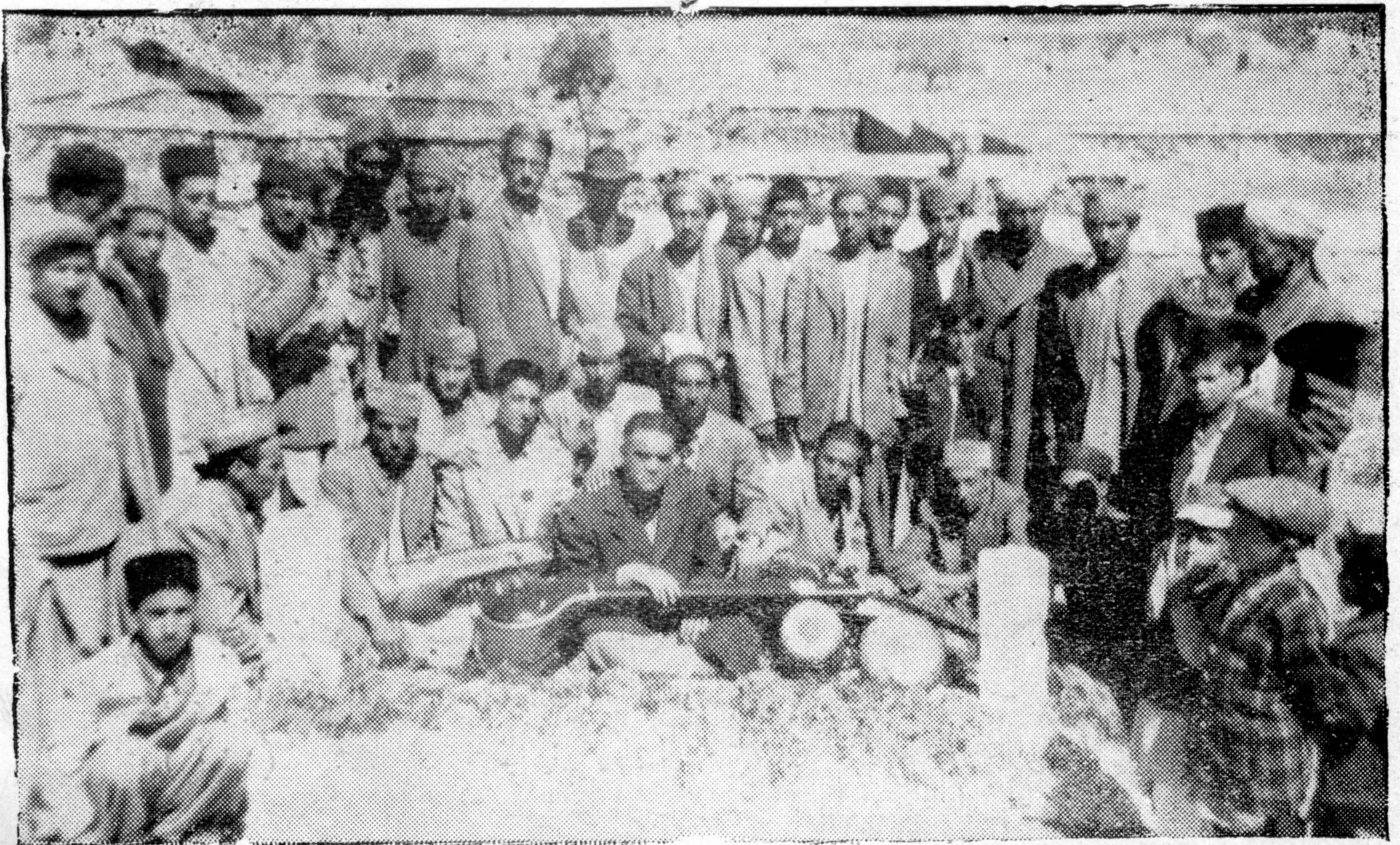
استاد قاسم در دهلی با استاد وزیر خان و دیگر نوازندگان هندی دیده می شوند

همه نکته سنج خموشی کلام
همه فارغ از رنگ امید و بیم
نه میخانه فردوس گوهر سرشت
درین محفل آرام عمر است و بس
بچشمی که از بینش کلفت است
گرامیل رفتن بود زین مقام
بتوصیف این بزم دعوی گداز
بود محو حیرت درین بزم نگاه
چو خاموشی ساز آهنگها

ز بانها چو امواج گوهر بکام
به میخانه چون بوی صهبامقیم
نه میخانه نه جوش بهار بهشت
تبلی در آئینه دارد نفس
خرابات معموره الفت است
که چاهست در هر قدم نقش دام
نفس چون دم صبح شبنم طراز
طپیدن در آغوش نبض نگاه
چو گل ساغر گردش رنگها (بیدل)

وصیت نامه

بتا بوتی از چوب تا کم کنید!
 بنه آب خرا بات غسلم دهید
 مریزید بر گور من جز شراب
 ولیکن بشرطی که در مرگ من
 تو خود حافظ اسر زمستی متاب
 که سلطان نخواهد خراج از خراب
 براه خرا ابا تا کم کنید!
 پس آنگاه بردوش مستم نهید!
 میارید در ما تمم جز رباب
 ننالد بجز مطرب و چنگ زن



شاگردان و علاقه مندان استاد در مزارش دعا میکنند

بیم مطرب ای ساقی بزم هوش
 مشوغافل از زخم ادراک دل
 مغنی بکن تازه آهنگ را
 مغنی ز آهنگ نی یاد کن
 که مخموری نشه دارم چو گوش
 بسکن فکر خمیازه چاک دل
 بده را سستی قامت چنگ را
 طرب را ز قید غم آزاد کن
 لبی بر لب نی گذاری خوش است
 شکر چون کنندنی سواری خوش است

محرّم پیر و جوان

هر که در مکتب دل شد سبق آموز وفا مرشد عشق در این راه شدش راهنما
هم ز اخلاص و ارادت زره صدق و صفا سایه آساز قفا هر طرفی رفت و را

این مریدان همه بر منزل مقصود رسند

آری بر منزل مقصود بسی زود رسند

امشب ای هم‌نفسان خرم و دلشاد منم از غم و غصه سراپا همه آزاد منم
آنکه از شوق کند ز مزمه بنیاد منم آنکه او پاس پدر دارد و استاد منم

آتش عشق بجان و دلم افروخته ام

سبق مهر و وفا از پدر آموخته ام

ای وطن خرم و سرسبز گلستان تو باد نیروی شیر بیازوی جوانان تو باد
شرف نام نکو قسمت پیران تو باد شادمان خاطر اولاد قدر دان تو باد

که ز پیران فدا کار گهی یاد کنند

از ره لطف و کرم خاطرشان شاد کنند

احترام است زیك پیر غزلخوان امشب قدر دانی شده از قاسم افغان امشب
افتخار است به استاد سخندان امشب در نظر میخورد هر گوشه چراغان امشب

قدر از خدمت ارباب هنر کار نکوست

قدر از خدمت اوباعت دلگرمی اوست

بوده يك عمر نوآسنج گـ استان وطن عندلیب چمن و مرغ خوش الحان وطن
بلبل نغمه سرا بوده ثناخوان وطن قمری یا فاخته سرو خرامان وطن

داشت در فن سرآیدین خود ذوق زیاد

خواند ارباب هنر از دل و جانش استاد

تا که استاد هنر مند بشد نغمه سرا کرد طرز نوی ایجاد بموسیقی ما
سبک وی گشت پسندیده هر شاه و گدا کرد تعقیب همه اهل هنر سبک و را

شععی از نغمه خود در چمن بر افروخت

سبق ناله بمرغان خوش الحان آموخت

دائما بوده سراینده بزم شاهان داشته عزت و هم شهرت و هم نام و نشان
تابه امروز خداداده و رایك لب نان هست از خلق نکو محرم هر پیر و جوان

بنده گو خوش سخن و شخص قلندر باشد

هر چه از وی شنوی قند مکرر با شد

(نباتی)

مختصر شرح حال استان قاسم مر حوم

تاریخ با همه شمول و امتداد خود زاده جنبش‌ها و کارنامه های بشر است ، تاریخ دفتر ثبت اسامی آن شخصیت های برجسته ایست که در خلال زندگانی خویش رول های مهم انتهایی را در دایره آرت و صنعت و سایر مشاغل و مکلفات خود بازی ، و نام نامی خود در ا به خط درشت در دامن اوراق حوادث به یادگار سپرده اند .

عالم کون از بدو موجودیت کتله بشر تا امروز میلیاردها نفوس را در آغوش پرورش خود استقبال کرده ، و هزار ها میلیون را در بطن خاک تیره سپرده است ، و چندین میلیارد دیگر به شابه سایر موجودات حیه در بحبوحه این سیاره مکور مانند اجرام متحرک در جنبش و حرکت هستند ، ولی همه در قطار ناموران نامی جهان قابل ذکر تاریخ نبوده و این افتخار سرمدی را حایز شده نمیتوانند ، چنانچه شاعری میگوید :

به محض کوه کندن همسرفرها نتوان شد زارباب هنر از صدیکی مشهور میگردد
هر صاحب آرت و هنر در قلب تاریخ جا گرفته نمیتواند بل کسانی در پر تو این تجلیگاه
عرض تظاهر کرده میتوانند که در ساحة حیات پرفتور خویش رول های بس خطیر و بارزی
را بازی کرده و ابراز موجودیت و برانندگی نموده باشند .

استاد قاسم ازان نیرومندان صحنه هنرمندی بود که در تاریخچه نهضت موسیقی کشور چنان جنبش‌ها و تحولات ابتکاری را موجد شد ، است که خاطرات تاریخی این سرزمین حق استادی این موسیقی دان معروف و وطن را فراموش ، نخواهد کرد .

استاد قاسم نه تنها یک عالم موسیقی بوده و محیط آمیزش و اختلاط او محدود و محصور بر ارباب ابن فن بود بلکه ذوق و میل استادی بطرف علم و ادب هم به حدی بود که قسمت اعظم اوقات او بالخاصه در مجالس بیدل خوانی با ادب و فضیله و طن سپری و شب‌ها را به مشاعره و تفسیر بیدل پایان میرساند .

استاد قاسم به میرزا بیدل شاعر و فیلسوف نامور شرق و اشعار سحر آفرین او عقیده و میل مفرطی داشته و غالباً هنگام نواختن موسیقی سامعه و روح سامعین خویش را به اشعار آن شاعر شهیر نوازش می نمود .

استاد موسیقی دان جامعی بوده و در تمام شقوق موسیقی حق استادی را داشته و جنبه های فنی و احساسی موسیقی را حین سرودن مراعات میکرد ، در سرودن راگ ، تهمری ، راگنی ، خیال غزل و ترانه حتی طرز های ملی ، روستائی و پشتو علی السویه گوی سبقت را اساتده معاصر

برده بود در خواندن راگ ها و انواع طرز های مخصوصه هندی در بسی کانسفرانس های موسیقی هند در سلسله اساتذۀ بصفت يك استاد موسیقی استقبال میشد .

در تاثیر صدا و لهجه خوش آیند استاد حکایات و روایات عجیبی شنیده شده میگویند هنگامی که استاد به خواندن آغاز و آواز آورد روح می گرفت نه تنها روح خود استاد بلکه ارواح تمام سامعین بجدی تحت تاثیر و جذبات موسیقی و صوت جذاب استاد واقع میشد که پیر و برنا و بلکه اطفال خورد هم به اندازه مجذوب آواز او میشدند که سر را از پا نشناخته و با لتمام وضع و حال غیر طبیعی را به خود می گرفتند .

بسی استادان موسیقی هند که در جشن ها و غیره مواقع به افغانستان آمده و با استاد مسابقه موسیقی کرده اند یاد گارها و خاطرات خوبی از طرز خواندن استاد و معیار استادی او با خود برده اند .

میگویند پیش از چهل یا پنجاه سال موسیقی افغانستان به طرز معمول امروز نبوده و بلکه من حیث العموم دو طرز خواندن که یکی ایرانی باشد و دیگری به شیوه خاص هندی قدیم در پایتخت کشور معمول و متداول بود ، گرچه استاد قاسم مرحوم به طرز خواندن هندی مایل و بدو شاگرد پدر مرحوم خود استاد ستار جو و استاد قربان علی مرحوم در کابل و پس از آن یکی از تلامذۀ لایق استاد پیارا خان هندی در هند برده و استاد همین طرزها را در خواندن خود تعقیب میکرد اما همینکه در فن خود به حد کمال رسیده و شعله ملیت در کانون سینه استاد مشتعل شد ، حس افغانیت او را واداشت به موسیقی معمول « که یک دسته اشخاص بدون کدام اسناد تاریخی آنرا موسیقی هندی گمان میکنند » دست تصرف دراز و موسیقی افغانی را از هند جدا و شکل و هیئت عمومی آنرا تغییر داده طرزهای جدید و تازه ای بنام طرز قاسمی و افغانی در داخل دایره فن موسیقی کشف و بهمین ترتیب موسیقی کلاسیکی افغانی را رنگ و شکل قانونی و فنی بخشود که تا امروز همان طرز معمول بوده و تمام ارباب موسیقی کشور از آن پیروی کرده و هنگام نواختن طرز تمری و غزل خوانی بهر شکل و قیافه و هر تغییر و تحولی که نغمه سرایی می کنند (ولو بهر رنگ و روغنی که بخوانند) از طرز و روش استاد تقلید و کاپی کرده و نمیتوانند من حیث العموم از آن چو کات خارج شوند، یعنی استاد قاسم مرحوم توانست که اثرات خارجی را از وطن معدوم و استقلال موسیقی افغانی را تا بنین نماید .

در دوره نهضت موسیقی وطن استاد قاسم مرحوم توانست که در حدود دو صد نفر خواننده

وسراينده شوقی و مسلکی طور مستقیم و غیر مستقیم تربیه و بموسیقی عصری آشنا نماید، و بهمین استناد است که میگویند تاریخچه نهضت موسیقی کلاسیکی در کشور ما با داخل شدن استاد قاسم درین صحنه توأم است .

علاوه بر مزایا و محاسنی که در فن و شغل مسلکی خود داشت استاد قاسم شخص فقیر و فقیر دوستی هم بوده با فقرا و سالکین حقیقی بایک عقیده راسخ و صمیمی روابط روحی و معنوی داشته با اعتقاد سلیمی از فیض و برکات آنها نیز مستفید و مستفیض میشد. چنانچه میگویند «تأثیر روحی و احساسی که در صدا و لهجه استاد قاسم بود از فیض دعای همین فقرا و صاحبان حال است» .

استاد قاسم مرحوم شخص با مسلک و عزم و ثباتی هم بوده بالخاصه در راه دوستی و رفاقت آنقدر پابند و صمیمی بود که بسایقه طبع کریم خویش حتی از ایشا سر و مال خود هم در راه دوستی و رفاقت مضایقه نداشت چندین مرتبه برای نجات چندین دوست و رفیق خود را مواجه به خطر نموده و دوست خود را نجات داده است، در وصف کرامت طبع و همت بلند او میگویند بعد از جنگ عمومی اول و اضمحلال سلطنت عثمانی، سفارت انگلیس جشنی به یادبود آن روز گرفته و استاد را برای خواندن بسفارت دعوت داده بود، استاد دعوت شانرا رد کرده گفت «چون من مرید حضرت غوث هستم به هیچصورت قبول کرده نمیتوانم که آرامگاه پیشوای من بدست غیر دین بیفتد و من در جشن دشمن اسلام شامل شوم. بلی این جشن جشن شکست اسلام و کامیابی کفر است لذا قطعاً نخواهم رفت» .

همچنان از زرنگی و موقع شناسی او میگویند پس از جنگ استقلال افغانستان وقتیکه دابس بکابل آمده راجع به شناسائی استقلال افغانستان با حکومت وقت مذاکره داشت و هنوز معاهده امضا نشده بود، در یکی از دعوت های رسمی دابس از استاد سوال کرد که به کدام يك از آلات موسیقی بیشتر مهارت دارید؟ استاد گفت به همه دابس گفت آیا به پیانو هم؟ استاد گفت آری .

باز دابس پرسید که آیا از طرف موسیقی خاص افغانی که خود شما ترتیب کرده بمن هم یاد داده میتوانید؟ استاد گفت بلی اما بشرطیکه هر نغمه را که من بیک سمت پرده پیانو شروع کنم شما طرف دیگر آنرا عیناً بنوازید دابس قبول کرد و استاد ترانه استقلال را شروع نمود صدای ترانه استقلال افغانستان در فضای قصر طنین انداز گردید و استاد بصدای رسا بخواندن آغاز نمود: مکتب ماست جای استقلال درین حال آواز کف زدن های مدعوین بشدت بلند شد و دابس ازینکه خودش بدست

خود تراشه استقلال را تراخته به نزاکت مسئله ملتفت شده ولی نتوانست از ادامه آن خودداری نماید



استاد قاسم و قنیه اولین بار تراشه استقلال را سرود

دفتر سوانح استاد نظیر همچو واقعات دارد، اگر تمام آن را یگان یگان شرح و بمعرض اشاعه بگذاریم شرح حال مختصر او به کتاب مفصلی تبدیل خواهد شد لذا مناسب تر است بهمین قدر اکتفا کرده و گفتار خود را بدعای نیک در حق آن استاد بزرگ خاتمه بخشیم. سعدالدین «بها»

کوی خرابات

گر به پیرانه سرم دست دهد ما و ائی
 شیشه باده و کنجی و رخ زیبائی
 رای من رای بهانست، مبارک رایی

خوشر از کوی خرابات نباشد جائی
 آرزو میکندم از تو چه پنهان دارم
 جای من دیر مغمان است و مروح وطنی



استاد قاسم افغان با پسر کلان خود
 یعقوب قاسمی

استاد قاسم در عین جوانی

باده د لکشا بجو تازه بتازه نو بنو
 بوسه ستان به آرزو تازه بتازه نو بنو

مطرب خوشنو ابگو تازه بتازه نو بنو!
 باصنمی چو اعبتی خوش بنشین بخلوتی

بی ناله ره شوق بمنزل نتوان بست
 یارب نی مجنون ازین بیشه بپا لد

خلق را در مجمر غم دل بسوزانم چو عود
ناله در چنگ فراق گر بدین قانون کنم



گر تو بیدارم و سازی تا ابد تو بیدارم

با بخاکم زن که من گان غبارم باز شو

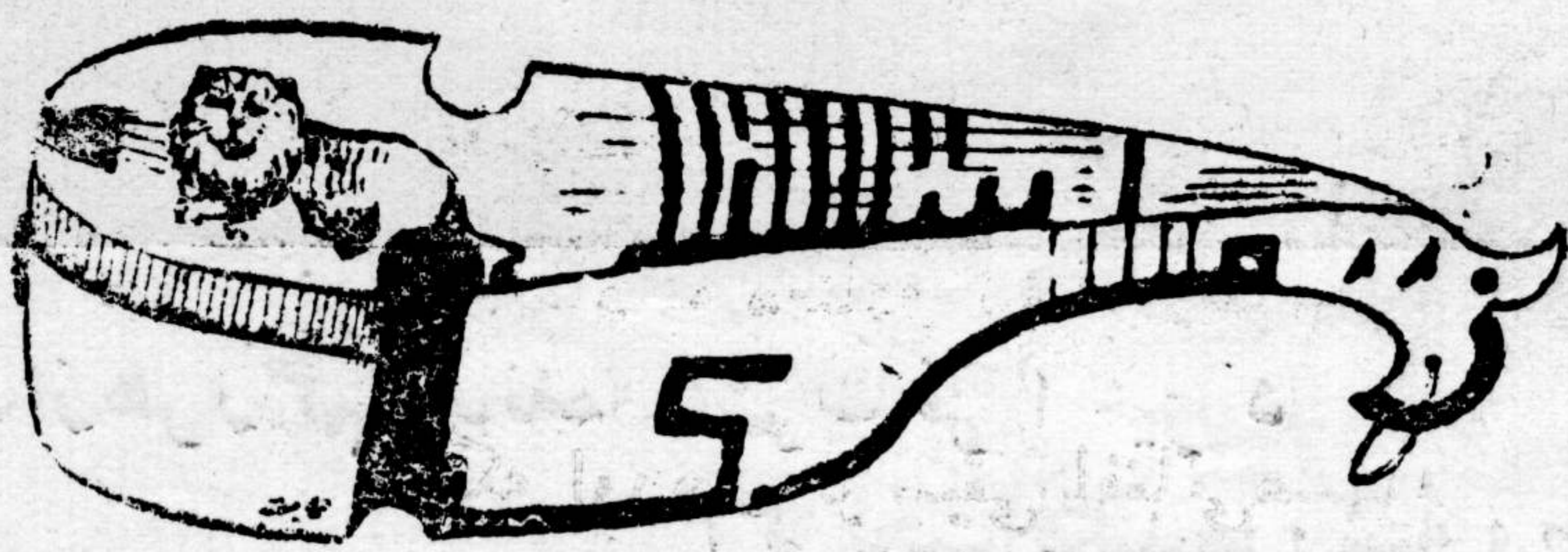
چونی به سینه خروشد دلیکه من دارم

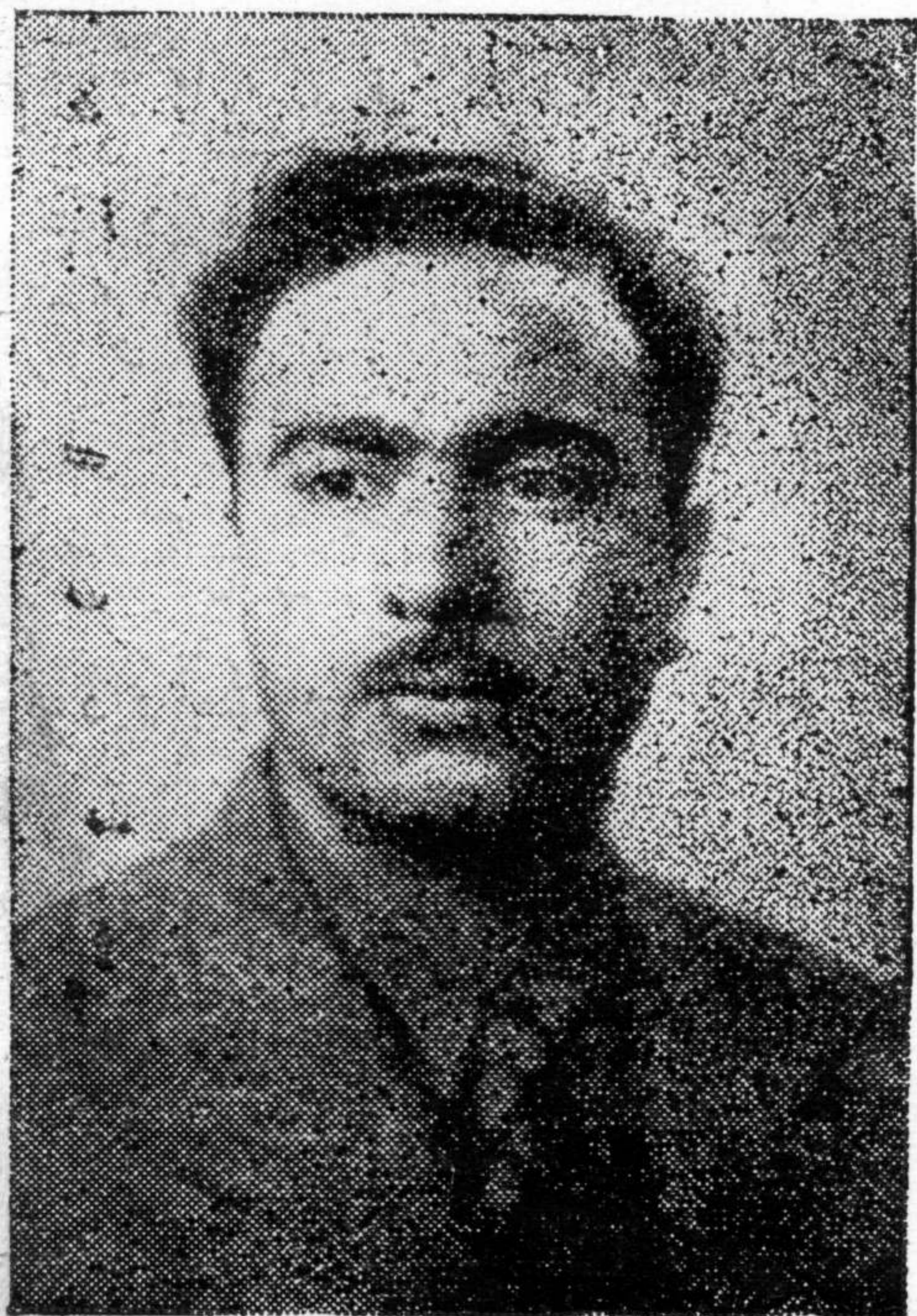
ناله گرم بود محفلیکه من دارم

چو چنگ از هر رگم صد نغمه عشرت فزاخیزد
اگر بخت افگند سر رشته وصل تو در چنگم

بهناسب اولین سالگره استان قاسم افغان

جسم قاسم خاک شد، و وحش به پرواز است هنوز
طرزهای خوانند نش در برده ساز است هنوز
خواندن و یکبارد آن از دل که ورت می برد
عکس - سازش در جهان آئینه برد از است هنوز
آن گلو و آن زبان و کام، با سر خاک شد
با دوی در خاطر هر فرد، دم ساز است هنوز
پیکرش بو سید لیکن، در خیال دوستان
جلوه گر در دیده چون، مجرب طناز است هنوز
گریه از روز وفا تش، تا کنون سالی گذشت
راست پرسی از غمش یک شهر، ناساز است هنوز
تربتش گلپوش چون دیدم، بخود گفتم چنین
الحق این شخص محبت پیشه، گلپاز است هنوز
در جهان روشن چراغ وی، زفر زندان اوست
شکر لله دو دمان او، بسا عزیز است هنوز
دیده در دم ندیده، یک قسام همتای وی
در جهان ساز یک شاه فرد ممتاز است هنوز
دوره عمر، عشق را، گرچه آخر گشته است
فکرو ذکرش در غم و سودای آغاز است هنوز
(صو فر شتری)





استاد قاسم با وجودیکه در لحظات
اخیر زندگی طبعش ناساز بود ولی
با ساز دمساز و همدم معلوم میشد

بسنا سبت سالگره استاد قاسم

یوسف قاسمی

دوستدارش شد، هر صوفی و هر بادیه پرست

بر ف پیری بسرش رقص نمود و بنشست
همه را غرق نشاط و همه را احسن پرست
در صف دشمن این کشور کهسار شکست
دوستدارش شده هر صوفی و هر بادیه پرست
هر دری کز دهنش ریخت شدی دست بدست
طاير فکر وی از او ج بوا ئین نشست

گشته پژمرده درین باغ یکی بلبل هست
آنکه می کرد به آهنگ دل انگیزی چند
آنکه هر نغمه پرطنطنه اش می افکند
آنکه از سو ز دلش گرم شدی بزم ادب
آنکه گنجینه اشعار دری بود دلش
آنکه گیتی حسب حال سخن های نکو

پای بنهاد به هفتاد و نیفتاد زشوق

عبدالحق (وزله)

زانکه اورهبر مو سیقی افغانی هست

رفت آن پیر خرابات از نظر

سیم‌ها در چشم من هر یک چومار
 کاسه تا نیو ره ما نند نهنگ
 باب دردادن بود بی اورباب
 نی نواز! نای خود دیگر مدم
 صد نوا از سینه می آید برون
 جای طبله سنگ بر سر میزنم
 ساز من باریدنست از دیده خون
 رادیو بدمیخورد در گوش من
 ماتمی ساز طرب چون بشنود؟
 را گنی در دل بود خنجر مرا
 اژدها از جوك پیدا می شود
 تال و سرا مر وز بهوشم کند
 بی نمود افتاده بزم دوستان
 دلر با بیان د انوازش بوده اند
 بزم او از روی خوبان پر نور
 رفت از دنیا سوی دارا لقرار
 صد دل از تیغ فرا قش چاک شد
 نیست در آواز و سازا کنون اثر
 طبع شایق هم بغم سا زنده شد

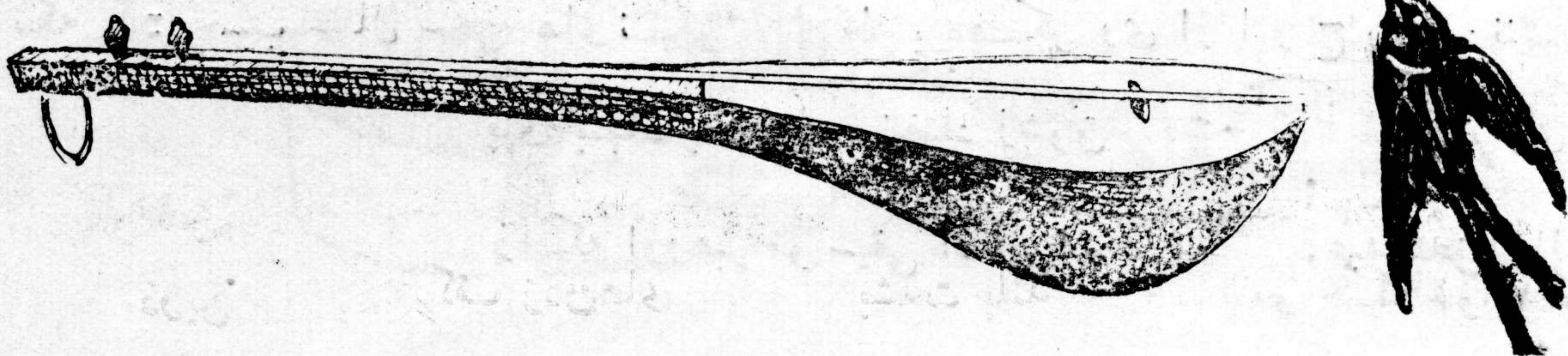
دلربایی دلر با ناید بکار
 رنگ سارنگ است در چشم پلنگ
 چون ندارم خرمی از هیچ باب
 ساز کارم نیست بی همدم مدم
 ساز نا ساز است بر طبعم کنون
 در مقام بیخودی پر میزنم
 ساز من فریاد زنجیر جنون
 بار غم افتاده چون بردوش من
 دل چسان صوت گرافون بشنود
 راگ در رگ زند نشتر مرا

دل کی از آسا دلا سا می شود
 زیرو بم در زیرم گوشم کند
 تا که رفت استاد فاسم از جهان
 آنکه شاهان محو سازش بوده اند
 عمر او بگذشت در عیش و سرور
 دوری از بزم طرب کرد اختیار
 عاقبت کاموز بانس خاک شد
 رفت آن پیر خرابات از نظر
 رشته ساز مسرت کنده شد

رحمت حق شامل احوال او

این دعا از ما بود دنبال او

شایق جمال



پروانه پروان

استاد قاسم

بیاد شبیکه نواز نده شهیر وطن استاد قاسم افغان نظر به علالت مزاج از خواندن برادریو کابل
معدرت خواست و با شنوندگان و داع نمود.

هزارن همچو بلبل در بهاری میشود پیدا

نواسنجی چو او در روزگاری میشود پیدا

دوشینه، که شب آدینه و نیمه جدی بود در پرده ساز آن استاد نواز نده سرزی نهفته
بودند که باخن بدل میزد و زخمه بر جگر فرو میبرد.

نواي او چون مرغان هوا سرزمین داشت و بگفته سخنور نازک خیال صفاهانی (۱) بران
بود که دام پری شکار (۲) گلپانگ (۳) آسمانیش را از فضا باز چینه و تنهائی گزیند
و دیگر آن شوریده شیرین کارشور انگیز خرابات نشین، گوشه گیر خا نقا شود.

از نوا بناله گراپد و در پرده شام پیری خورشید آسا آهنگ نهفتن کند.

این دستان سرای خارا شکن (۴) نصف یک قرن یعنی تام پنجاه سال در فضای احساسات
و عواطف فرزندان افغان بال میزد و شور میانگینخت - جذبه تولید میکرد و حال می آورد
می خندا نید و میگر یانید.

تردستی های بلعجب استاد شعر را با موسیقی درهم آمیخته و ادب را در طرب نهفته بود
پنجه های فسونکار او برر گهای فسرده سازجان می بخشید و نواي غمزد (۵) او بردل
مرده تأثیر مسیحائی داشت

تا صدایش فسون اثر میگشت از عدم عمر رفته ر می گشت (۶)

در هر مقام که آهنگی از پرده سازش بر میخواست شعری از سخن پرد از دقیقه سنج
موشگاف مرزا عبدالقادر بیدل ازان بدرقه مینمود و صفیر سراینده سحر آفرین شیراز از فراز

(۱) مراد از محمد علی صایب است و هم صفاهانی نام نوائی باشد از موسیقی

(۲) اشارت است به بیت معروف صایب

از پرده نغمه مطرب دستا نسرا کشید
(۳) نام نوائی باشد
دام پری شکار بروی هوا کشید

(۴) نام نوائی باشد

(۵) نام نوائی باشد

(۶) از مثنوی عرفان حضرت بیدل

کنگره عرش باوی همراهی میکرد (۷) ، مقام و مقام ممزوج میگشت و شعر باشور در می آمیخت گاهی شبانه بانی شبانی از عرفان مولوی حکایت میکرد و گاهی با آمدن (۸) از صدای تارا و سوز سنائی مشهود میگشت، خنیاگر خراسان (۹) اعجاز خسرو، (۱۰) داشت که در کابل با کلیم (۱۱) راه حجاز (۱۲) میسپرد. در انجمنی که انگشت در ابریشم تار می نهاد آهنگ روح نواز او چون بال کبوتر (۱۳) نامه بردلپامی گردید. وقتی بانوا های دل نشین (۱۴) بهار نشاطی (۱۵) پدیدمی آورد که خرمی ها و زیبائی های زندگی از آن آشکارا دیده میشود و زمانی از نغمات سوزنده و غم انگیز شکلی بر هوا می بست که بیچارگی ها و نا کامی های انسان در آن خوانده میشد، عشق و شیدائی را باوج کمال (۱۶) رسانده بود، غرور افغانی و دردملی داشت، آزادوار (۱۷) سخن میراند و هیچ قدرتی او را مرعوب نمیکرد او معتقد بود سرود افغانی از موسیقی هندی و ایرانی مجزاست او میگفت بر نوازندگان ماست که آزادی باستانی خود را درین فن تجدید کنند، میگفت ما باید موسیقی جداگانه داشته باشیم و این موسیقی زاده احساسات و ذوقها و عواطف خود ما باشد. درین راه رنجهای فراوان برد و تمام عمر گرانمایه را بر سر اینکار صرف نمود، موقع آفرین و بدیهه سراب بود حافظه اش حکم گنج فریدون (۱۸) داشت با ایراد مضامین

(۷) اشارتست بدین بیت خرابه

ز بام عرش می آید صفیرم

من آن مرغم که هر شام و سحر گاه

(۸) نام نوائی باشد

(۹) نام نوائی

(۱۰) اشاره بکمال مهارت که امیر خسرو را در شعر و موسیقی بود و هم نام کتاب او

(۱۱) مشاعر مشهور

(۱۲) نام نوائی باشد

(۱۳) نام نوائی

(۱۴) نام نوائی

(۱۵) نام نوائی

(۱۶) نام نام نوائی

(۱۷) نام نوائی

(۱۸) نام نوائی

مسلسل ودلکش (۱) مروارید (۲) برشته میکشید داستا نهایی بد یهه گوئی وموقع
آفرینی اوسخت دل انگیز وبسیار جذاب است گویند هنگامی که مستر دابس نمایند
بریتانیا در کابل بوده وقرار بود پیمان استقلال وطن بسته شود دابس سر معارضه داشت
روزی در دربار بزم طرب آراسته بودند استاد مشغول سازو آواز بود دابس را نیز بدربار
دعوت کرده بودند همین که دابس در محفل وارد شد استاد با همان غرور ملی که مخصوص
او بود بدون تأمل این شعر را بنوا در آورد .

میزند چشم کبود تو بهزگان ناخن
ترسم ای شوخ میان من وتوجنگ شود
و آنرا چنان شوریده ومست خواند که مایه شگفتی واستعجاب نمایند دولت بریتانیا
گردید وبی اختیار با احترام استاد برخاست .
گویند:- روزی دابس خواهش نمود که وی را از آهنگ های ملی چیزی بیاموزد
استاد در اولین درس ترانه استقلال را بوی آموخت:

مکتب ماست جای استقلال
سبق ما هوای استقلال

گویند روزی پادشاه با ذرق ودل آگاه وطن اعلیحضرت امیر حبیب الله خان بیکی از
دامن های کهسار خرم وزیبای کشور سرا پرده کشید وبساط نشاطی بهم پیوسته بودند ،
استاد به سازو آواز سرگرم بود ناگهان تندبادی از دامن صحرا برخاست و تاسرا پرده رسید
امیر فرمان داد دامن خیمه فراکشند تا ارباب بر کنار مانند چون پرده شفاف عدسی خیمه
فرود آوردند حجابی میان بارگاه ودسته نوازندگان پدید آمد استاد بلا تأمل خواند:-

چقدر در دلش از جانب ما بود غبار
که میان من و یار آئینه دیوار کشید

گویند وقتی یکی از دوستان او را بزندان افکنده و گاه بس عظیم بوی بسته بودند
روزی در باغ بابر شاه بزم خسروانی برپا شده بود ، استاد نیز در آن بارگاه حاضر بود
چنان شوریده ومست می خواند که شاه بوی وعده داد هرچه بخواهد به بخشندش اما وی از
زخارف دنیوی چشم بسته این بیت را بنوا در آورد :

بخشیدن در م نبود پیش ما کرم
صاحب کرم کسیست که بخشد گناه را

چنان مؤثر افتاد که شاه امر داد آن کشتی جوان را بوی به بخشند. یاد دارم نوروز بود
ودرختان بادام شگوفه آورده ، باغ بابر به تأثیر نسیم بهار چون بهشت آراسته ، حکم داده
بودند کشاورزان وباغبانان گرد آیند ، مراسم نرروز آنجا گذارده آید ، اعلیحضرت
محمد نادر شاه شهید رحمة الله علیه بفرض تشویق ارباب زراعت در تالار شمالی باغ نزول

(۱) نام نوائی

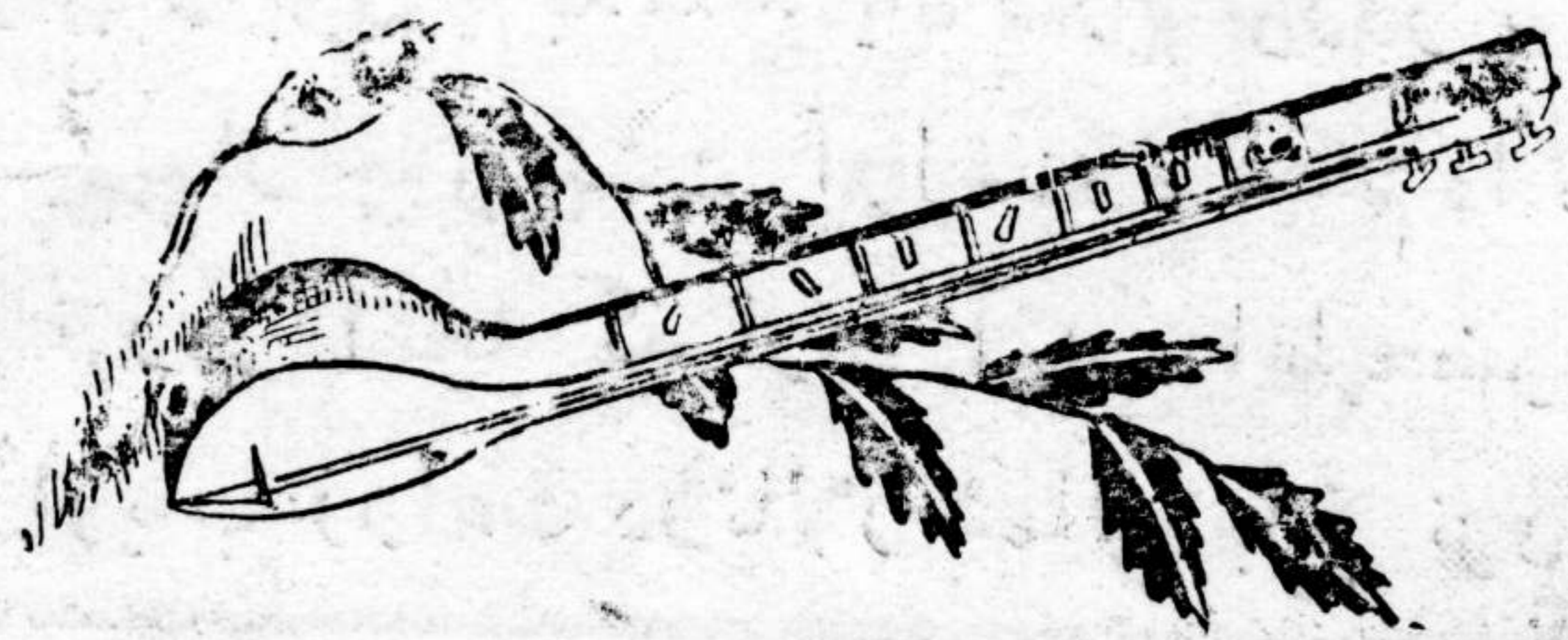
(۲) نام نوائی

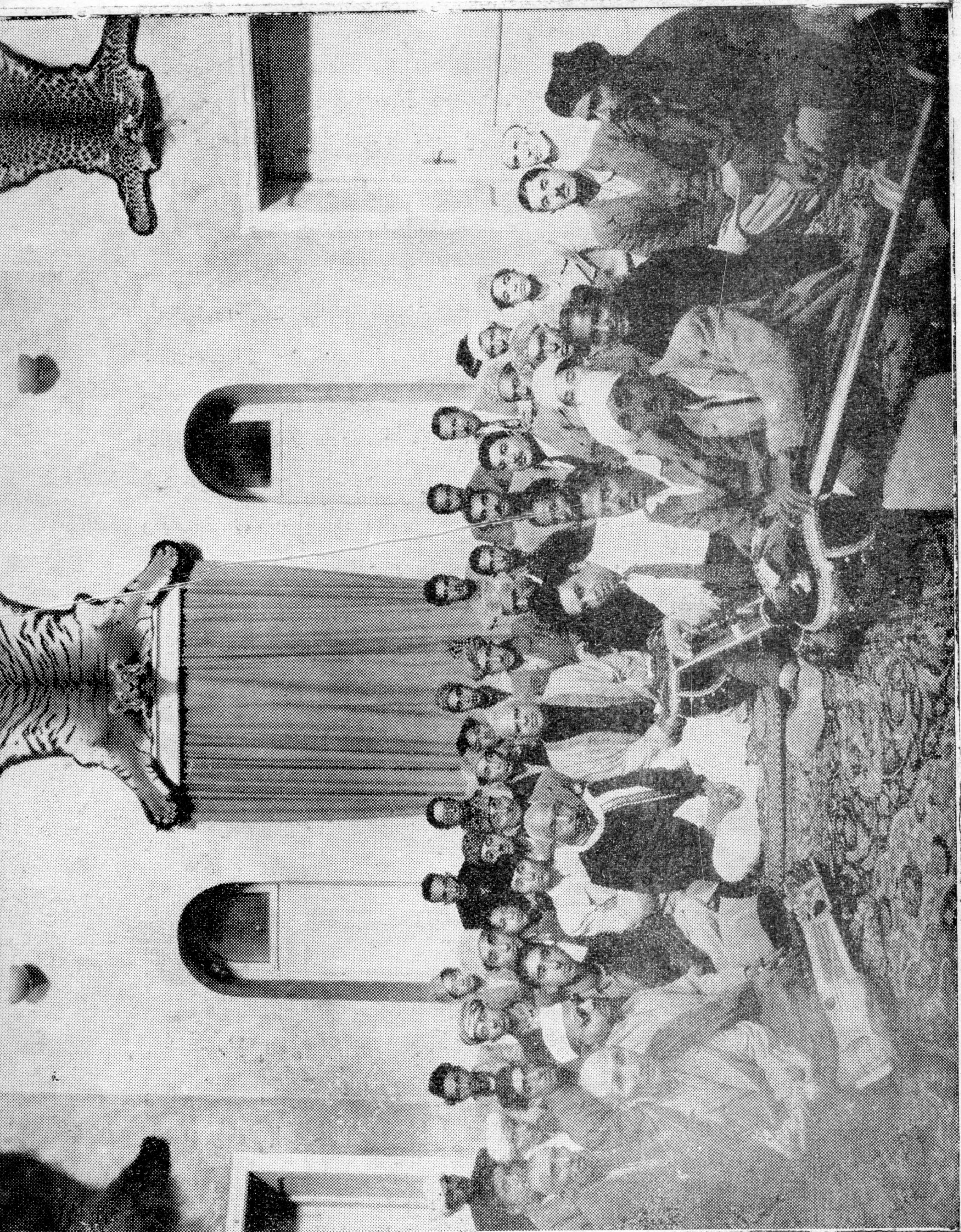
اجلال فرمودند پاره‌ها ی، نازک‌آبر در گوشه‌های آسمان هویدا بود خورشید می تابید باد بهاری می وزید دهقانها را سم نورو زی ایفا کردند، استاد نوازندگان دست بساز برد و لب به آواز، و این قطعه شیخ شیراز را به نوا در آورد: -

ابرو بادومه و خورشید و فلک در کاراند
تا تونانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمانبری
منظره دلهریب بهار، شیوائی شعر، گیرائی آواز چنان بهم آید بخت که نظیر آن کمتر
دست دهد این داستانها نمونه مختصری از داستانها و بدیهه سرائی استاد چیره دست
برد که پیاد آوان جوانی و بهار زندگانی وی در بن وجیزه فراهم گردید و اگر همه را
استیعاب میکردیم سخن به اسهاب می کشید -

این غزل شیوا را استاد سخن سرایان کشور ملکه الشعراء قاری عبد الله مر حوم
در وصف خواندن استاد قاسم به استقبال صائب اصفهانی سروده، بودند: -

امشب بلحن تازه چه قاسم صدا کشید	صوتی عجب ز حنجره جا نغزا کشید
بی پرده باز پرده عشاق (۱) میزند	دلکش تر آنه پنجه اش از دل با کشید
یک پرده از گل است صدایش لطیف تر	گو یا صدای خنده گل از نوا کشید
در نغمه جان دهید زد لکش صدای خویش	انفاس عیسوی مگر از نای واکشید؟
می آورد بر قصه هوا را ز اهتزاز	کار صدای پر اثرش تا کجا کشید
مرغ از پریدن آب ز رفتن فتاده است	تا از گلوی تازه و تر این صدا کشید
آخر بگو برای خدا این چه نغمه است؟	آهنگ دلگشت دل مار از جا کشید
آهنگ را برنگ تو صورت نیست کس	نازم به حنجر تو که شکل صدا کشید
قاری فسون صائب شیرین نو اببین	دام پری شکار بر ری هوا کشید
(ژوندون)	(۱) نام نوائی (۲) نام نوائی



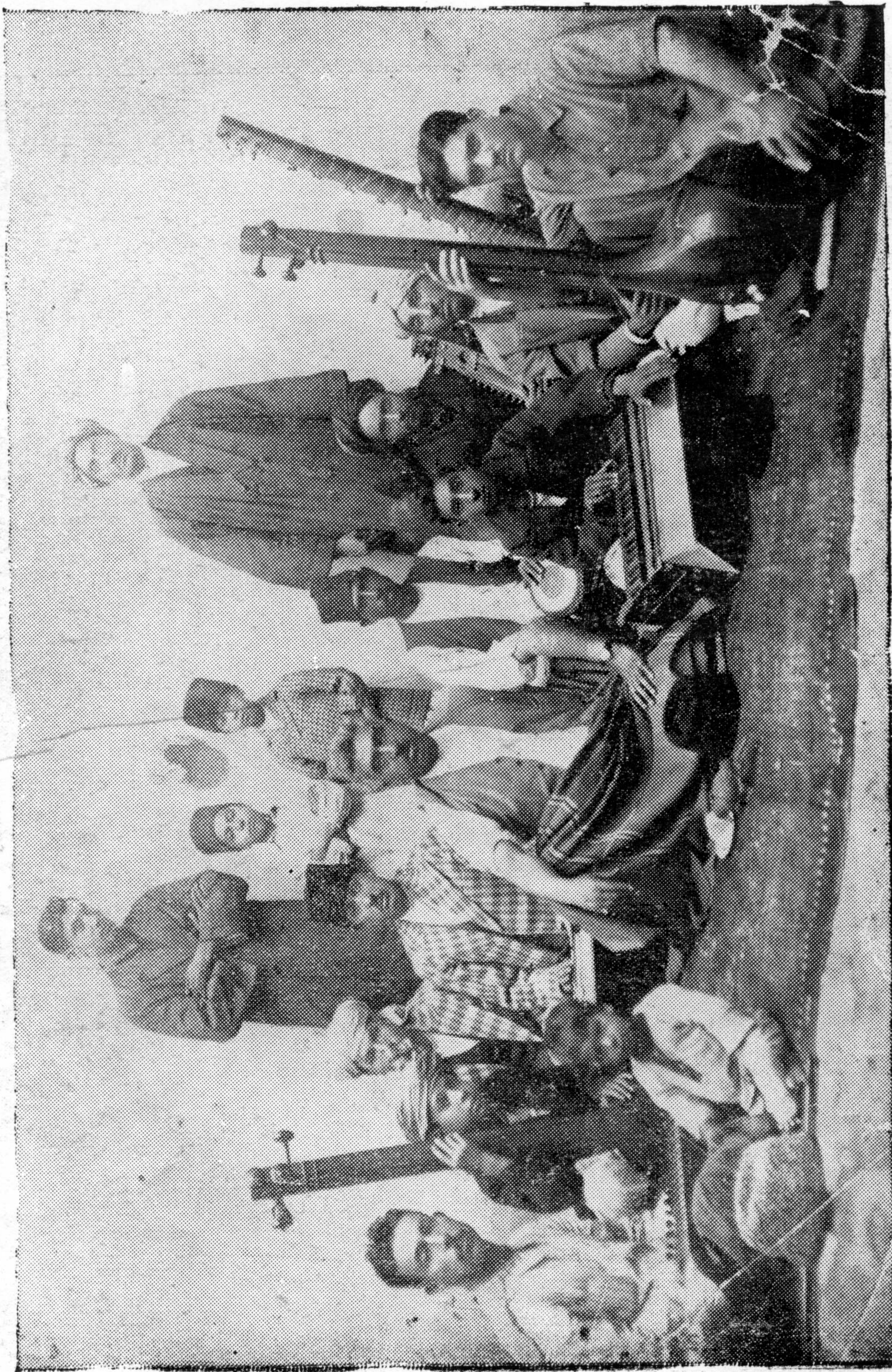


استاد قاسم بااستاد شاگرد در سفارت هند هنر نمائی میکنند.

(☆) ترا نه های جهان گرچه مختلف رنگ اند
(☆)؛ چو آب مردم رو شن دل از سبک روی
تو چون زبرده با همه یک آهنگ اند (☆)
به جام و شیشه نوسنگ و سفال یک رنگ اند (☆)



استاد قاسم با استاد فیاض مرحوم



استاد قاسم باسران و شاگردان خوشنوی خود
اگر نهمدم مرغان صبحخوان بودی!
ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی

از دوست عزیز می شنیدم

علحضرت سراج المله و الدین روزی در حال ناخوشی در (برنده قصر استور) بامصاحبان
واهل دربار شسته و (استاد قاسم) میخواند .

چون مزاج پادشاه ناساز بود و فغان بهم برآمده (قاسم) را گفت : بد میخوانی ،
گل لغت میکنی ، روزت را میگذرانی ؛ این جملات را بخطاب و شتاب و
عتاب فرموده برای تادیب استاد (قاسم جو) قچین ، چارپانی ، گلیم
خواست .

باین تصادف ناساز سازنده و ساز از آواز مانده و زنک همه کمر
بطرفه العین اسباب لت و کوب مهیا ، و نسچیان برای تسبیح حکم شاه
صف زدند .

اینک همین وقت بود که بر طرب غم می بارید و بر اهل طرب ماتم میکند .
اهل دربار با همه سراسیمگی حیران مانده بودند که استاد در زیر شلاق بکدام
مقام ناله خواهد کشید و ساز فغان را به چه آهنگ و آواز سر خواهد نمود .
در چنین موقع نازک و پرخطر طالع ناساز استاد یاری مددگاری
کرده و سردار مرحوم محمد آصف خان قدم خیرخواهی پیش گذاشته عذر او را

نمود و باین عبارات عفویش را مستدعی شد که : خراباتیان رفیق روزهای
خوشی و مجالس عشرت ماهستند و آنها که مانند کاسهٔ چینی بخوردترین صدمه موکب میشوند
اگر مانند مردمان سرپائی قچین کاری شوند شیشهٔ شان بسنگ آمده و می شکند
والقیه باشکست ایشان صدمهٔ دل صاف و نازک هم می شکند .

از شکست یکدل اینجا همیشه با خواهد شکست

اگر این دفعه گناهش بخشیده شود عذر مافات را خواهد خواست و بمیل خاطر اعلحضرت
خواهد خواند . امیر صاحب عذر سردار مرحوم را قبول فرمود اما نسقچیان را گفت :
شما زوید و منظر امر و دم من باشید گویند : « قاسم » که هوش و حواس را
از دست داده بود بجای آنکه عذر تقصیر خود را میخواست گناه تازه دیگر کرد که قابل هرگونه سزا بود
خاصه در چنان موقع که شاه در مقام امتحان و عذر خوانان با همهٔ استمان ترسان لرزان
یعنی : استاد با صدای حزین و لهجهٔ غمین آلابی کرد و این فرد طعنه آمیز میرزا منظر را خواند :
بتمشعی ز دنیا نه ز دین نصیب منظر
توبهٔ فن بی کمالی چقدر کمال داری

اگر چه قاسم این طعن را بنفس خود زد و بنجد خطاب نمود اما وضع مجلس طوری بود که همه مخاطب (میرصبا)
دانسته و عقل از سر همه بدر رفت زیرا تر دیدی برای سلاق کاری ، باقی نماند .

از آنجا که شایان در عفو و اغماض همت عالی داشته و غیرت شان نمی گذارد که عفو را بجا آید
بدل سازند بطور غیر محسوس با سردار محمد آصف خان مرحوم در کدام بحث دیگر خود را
مصرف ساخت و تا آخر روز ازین ماجرا یاد هم نکرد .

ولی استاد در همین مجلس از خواندن افراد بموقع و وصف الحال هوش و گوش سامعین را
به الحان و ناله های خود متوجه ساخته در ضمن همینکه گوشه خاطر امیر صاحب را دریافت فی لبه ^{خوانده} ^{بخواند}

گر خطائی سرور از ما جای عذر بخود نیست

ببصراران نگاهت لغزش استماند

باستماع این فرد امیر صاحب را سروری دست داده استاد را مورد نوازش خاص فرمود
و مشت زری هم بروی شان نمود .

بدین ترتیب این مجلس بصورت یک مجلس سرور خاتمه یافت اما معلوم نشد که
نسپیان تا چه وقت استاده مانده و با چه قواره ازین معرکه بدر رفته باشند .

(گهگدای)



پناه
افغان

استاد قاسم افغان با اساتید و دیگر دانشمندان سرحد هند در دهه ۱۳۰۰

ذوق سماع

چيست می دانی صدای چنگ و عود ؟
نیست در افسردگان ذوق سماع
آه از آن مطرب که از يك نغمه اش
جای زاهد سا حل وهم و خیال
هست بسی صورت جناب قدس عشق
در لباس حسن لیلی جلوه کرد
پیش روی خود ز عذرا پرده بست
در حقیقت خود بنخود می باخت عشق
انت ربی ، انت حسبی یا و دود
ور نه عالم را گرفته این سرود
آمده در رقص ذرات و جود
جای عارف غرقه بحر شهود
لیک در هر صورتی خود را نمود
صبر و آرام از دل مجنون ربود
صد در غم بر رخ و امق کشود
وامق و مجنون بجز نامی نبود
عکس ساقی دید جا می زان فتاد

(جامی)

چون صراحی پیش جام اندر سجود



خاموشی

چند از این غمها بسردی دم ز نم
در سکوت و در نگاهم رازها ست
بنگری گری بر لبان بسته ام
خامشم من لیکن این بانک و نوا
آسمان را با همه پهنا و ری
مهر و مه خاموش و اخترها خاموش
شب به جانها رنگ رویا می زند
جوی بار یک از میان مر غزار
می کنند با سبزه هر دم گفتگو
رود پهنا و ر به آوا می رود
خامشان را ناله ای از درد نیست
وین سکوت گرم رابر هم ز نم
در دل خاموشیم آوازها ست
بشنوی فریاد جان خسته ام
آشنا با شد بگوش آشنا
بنگری خاموش اگر خوش بنگری
لیکن اندر جان نشان جوش و خروش
چون بنخا موشی ره مای ز ند
می گریزد باد و صد آوای زار
تا رود در کام شورستان فرو
گرم در آغوش دریا می رود
وانکه از دردی بنا لد مرد نیست

این زمان بگذار خاموشی کنم

رو بد نیای فراموشی کنم

هاشم «جاوید»

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**